اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ

این کتاب مستطاب مسمی به تصنیف حضرت مولانا عبدالرحمن جامی رح

مُبینُ الحیٰ بفتوح

این کتاب مستطاب مسمی به تصنیف حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره

[illegible]
حسب فرمایش حاجی محمد ولد حاجی محمد
تاجر کتب دهلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه کس را بدرت التجا
کعبهٔ دل را ز نور و صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ست
در حرم پاک تو کاشانه ست

نام سیه بر حجر الاسودش
داغ سیه تو بود بر بدنش

اے کرمت واسطه بود ما
خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما

شد حرمت نیست باغ جهان
خانهٔ تو چشم و چراغ جهان

نیست که پروانهٔ این خانه نیست
واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانهٔ تو دیده هر سعید نیست
مردم دیده حجر الاسود ست

صحن سراپرده بیت حرم
تا ست ز سرچشمه بحر کرم

پیش باهل صاف دل ظاهر ست
نیست درین هیچ خفا ظاهر ست

سوی تو باشد همگی سجده ما / غیر تو ما را نبود مقصد ما

شاهد حسن تو روز ازل / بود به مشغلهٔ خود بی بدل

خواست که تا مظهر شود از هر لباس / جلوه سجده کند سبحه قیاس

غنچه صفت چون به نسیم حیات / چشم گشاید ز نبات و نبات

طرح گلستان جهان تازه شد / با غنچه صبح پر آوازه شد

گلبن امکان چو شکفتن گرفت / بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست شد از تو یافت نشان وجود / نیست شود باز بجائی که بود

چون ز ازل ملک دو عالم سرشت / شاهی آن نیز مسلم نوشت

عزت و خواری دو مهر که هست / هست کن و نیست کن هر چه هست

بشکر کوه جواهر کشان / ور گهر ابر زد ابر فشان

میوه هر طوب ده از چوب خشک / خنده به بی رنگ بگل بوی مشک

جز تو کسی ساکن این کوی نیست / جمله توئی ور دو جهان غیر نیست

این دو جهان غرقه الای تو / کون و مکان قطره دریای تو

مبدع اشیا است الهست / عین وجود آمده ماهیت

جمله فنا است شود تواند / پیش تو خورشید وجود تواند

هستی هر نیست شد از هست تو　　بود وجود همه در دست تو

آنچه نمود آن ز ظهور تو بود　　بود تو عجز تو جمله نمود

[illegible] خود تنها دی برون　　پر ز نوا آفاق درون و برون

[illegible] ذات تو پیش از ان　　کاورد هر ش نطق [illegible] زبان

[illegible] ز حیطه [illegible] پیشتر　　تا طمع افکنده سر عجز خویش

وه چه عبارت که بفهم کسی　　هم نرسد که به جان [illegible]

عقل و خرد مانده بپای دلیل　　کی رسد انجا که نشد جبرئیل

[illegible] بانگ زند مور لنگ　　لی مسیحا رسد او بی درنگ

در رخ گل چهره گشای تو　　داده گواهی بخدای تو

پیش جلال تو زمین و زمان　　ذره صفت در ته نه آسمان

در [illegible] تابش خورشید ماه　　چیست درخشندگی برگ کاه

احسن ما هم بدو ایم　　ذکر جمیل تو لی انتهم

چون نعم اوست برون از خیال　　کیست بود چشمه لسان انفعال

نعمت بیشتر از شکر هست　　شکرم هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم بیش یکی
شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکرگذاری تو
گرچه بود شکر بیاری او

زدست توانا و دل دین وشم
شکر زکد این کرمم ار کنم

گوهر جان در صدف تن نهاد
نور هنر و در دل روشن نهاد

داد مرا نعمت توفیق حج
من قرع الباب و لج و لج

داد مرا در حرم خود مقام
ساختن مرا طائف بیت الحرام

محمل طهلبش بسر من فکند
داد رهای دل و جانم زبند

این بود از فرط عطا و کرم
کو چه منی باو دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست
خواه درون رو خواهی بایست

این نبود خانه اهل مجاز
کافست گهی بسته و گاهی فراز

این حرم محترم کبریاست
مخزن او خلوت خاص خدا

از در درگاه کبریا چه باک
گر همه آفاق درآید چه باک

لیک بود زاد با و شرط راه
چه درویش چه ایوان شاه

ره نه بدانکه ندارد ادب
کس بدرون پی نبرد بی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم
بی طلبی راه نه پیموده ایم

مرغ شکار ار نزند طبل باز ... باز نیاید بسر دست باز

تا نزند بانگ صفیری بگوش ... مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی خود داد بخود راه ما ... منظر خود ساخت نظرگاه ما

ما همه مهمان و خدا میزبان ... به که فضولی نکند میهمان

آنکه درین خوان کرمش تاخته ... قوت دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر ... پر شود از خاک چو عضوی دگر

آنکه نه از گوهر گنجینه ساخت ... کعبه جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه مشتاق او ... از دل و از جان شده مشتاق او

آه که پرورده رقیب شد ... در طلب وصل چه پیوسته مند

آنکه رقیبی و پرستش نکار خار ... مشتهر بنگ ار د افغان زار

شکند از جهان خبر رقیب ... چون نشوم سوخته چون عندلیب

پرده و مهمان بکشم از دو واه ... تا نکند کس بسر او نگاه

در سر کوی تماشا شوم ... از پی هر دیده تماشا شوم

چون ز پا افتد و ... ... با مشتاق ... رو برو

... ... چو شود ... ...

تا کی و تا چند ازین گفت و گوی	صورت غیر از نظر من بشوی
گفت تو باشی من و من بی تو	باز کنم دیده روشن بتو
هرچه بجز تو همه مستور ساز	بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
تا نگرم هم بتو دیدار تو	سیر کنم در همه اطوار تو
تا شود پرده هستی جدا	کس نشناسد بجدای خدا
آه که این پرده مرا کور کرد	زخم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو	می نگرم بر در و دیوار تو
خانه تو خانه چشم من است	زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم	بی بدل بود چو در یتیم
آنچه زمینی است که عرش برین	رشک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده آب و گل	کش ثمره بود همه جان و دل
رسته ازین باغ گلی بس عجیب	کامده روح القدسش عندلیب
سرو قدی سر بفلاک آخته	سایه بفرق ملک انداخته
لال ازو طوطی شکرشکن	آمده با روح قدس در سخن

علت غای همه عالم اوست — سرور اولاد بنی آدم اوست
واسطه فیض وجود همه — رابطه بود و نبود همه
مانده همه جا اثری روی او — هر دو جهان قیمت یک موی او
تازه بر تخته مکتب رقم — بر خط پیشانیه کشیده قلم
ای شرف عرش به نعلین تو — ای گهر فقر و فنا زین تو
پیشتر از آمدن زر زکان — سکه تو بود بعالم روان
خطبه در آن روز بنام تو بود — کز نه زبان بود نه گفت و شنود
این همه بر اهل بصیرت عیان است — گشت نیاز تو مشعر بر آن است
دولت پیشینه همه سربسر — کرد ظهور و سر آمد دگر
نوبتی دولت تو تا ابد — نوبت پیغامبری تو زند
هر نبی از هر که دامن فشاند — دامن او نقش معجز فشاند
معجز تو تا ابد چونکه هست — رونق کار تو نیابد شکست
آنکه شرف یافت بدیدار تو — جان چه بود تا کند ایثار تو
مانده تو دیدیم و نه آن کو تو دید — پی دگری هم که به آنکس رسید
خود بخود از تو بجمالی خوشیم — پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوه کن — این ز نظر خواسته وان از سخن

باز تو محروم زاد از تو — گشته چنین عاشق جان باز تو

تو همه لطف عطا و کرم — چشم رضا خون نهی از بهم

تحفه ز افسانه او لب مبند — کو دل تو باز رهاند ز بند

آنکه باو ار دل از تو ربود — روی تو بنما او از تو خواهد شود

از منقبت خلفاء الراشدین و ایمهٔ معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد — چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان که شدند استوار — داد قوام همه شان زین چهار

چونکه نباشد همه زین چار چیز — خانه دین گشت برین وضع نیز

عنصر دین آمد از آن چار یار — عنصر هر چیز چو باشد چهار

رشته جان راشده هر یکدری — هر یک از ایشان بمثل عنصری

آنکه از و سکه دین شد درست — داد گواهی به نبوت نخست

پس که بجان بود هواخواه یار — آمده از ارکان هوا در شمار

محو شد از خویش بسان هوا — آنکه اقدس وادی الطوی

وانکه از خرمن فساد سوخت — آتش قهرش بعد بر فروخت

نور ده و کرّ رود تند خوست — کرمثل خواهش آتش نکوست

قول نبی داوهمین را رواج — جستنا زا عمر آمد سراج

آنکه حیا گشت برویش نقاب — وز عرق شرم شده غرق آب

تازه وازو گشته گلستان دین — صافی پاکیزه چو ماه معین

وانکه چو خور بر فلک چارمین — تافت برآفاق ز نور یقین

مرتبه خاک ازو شد زیاد — کو داهش داد فلک را بباد

روی زمینش همه زرنگین — محو ز شرح آمده قطب زمین

مخزن اسرار الهیست خاک — سر ز سماک بر زوشد تا سماک

چونکه علی داشت بخاک انتساب — کرد نبی کنیت او بوتراب

وه که ازین خاک چه گلها دمید — نکهت فردوس بعالم وزید

گلشن فردوس ریاض بهشت — دربر آن روضه نیابند زشت

سنبل گل را بجهان زیب زین — مهر کی حسن آمد واوی حسین

یکی مه و خورشید بچرخ کهن — بود بخوبی حسین و حسن

ان نونهالند که روز و بین — تازه روند ار گل و یاسمن

هر دم ازین باغ بری میرسد — تازه تر از تازه تری میرسد

تا که باشی هشتران بسته شد — وه چه عجب بسته گلدسته شد

ان ده و دو همچون برج فلک — نظم جهان واه سما تا سمک

باز ازان غنچه خوفی کفن — رسته گلی تازه و تر چون ختن

گلشن دین یافته زان زیب و زین — گلبن توحید علی حسین زین

سر زد ازو باز نهال عجیب — داد ثمر باسی علوم ادیب

شد صدف گوهر عالی فر — ساخته شهری که علی شد در

علم که در روی زمین در افسرته — از دم عیسی نفسی بافسرته

باز شگفته گلی از باغ او — دیده جلا دیده مازاغ او

بسته دهان دگران را گفته — غنچه شد بدان همه را او شگفته

صادق صدیق بصدق خبر — ناظر و منظور بحسن و نظر

باز ازان گلبن عالی ثبار — وه چه رطب بود که آمد بصار

کاظم ولایت شده شیرین ازو — یافته تمکین عجب این ازو

آنکه جبر داد دل اغیار بیم — کاظم غیظ است بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی — کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شده او مشکبو — خلق بان بو همه در جست جو

دم چه زنم از صفت مجیدش — داده همه خبر از مشهدش
خلق محمد کرم مرتضی — هر دو جهان کرده علی رضا
باز از آن طینت عنبر سرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده بتقوی گرو از ما بقی — شهرت از آن یافت بنام تقی
سر زد ازو باز علی منظری — در صفت شیران وغا صفدری
زنگ زداد دل هر متقی — گفت او گشته از آن رو نقی
زاده از آن زبده پیغامبری — یعنی واحسن حسن عسکری
گنج سخا کان وفا و کرم — سایه ده طوبی باغ ارم
باز چگویم چه گلی زو دمید — وه چه گل گلشنی آمد پدید
نکهت او پرده زد لها گمان — پیش از و دامن آخر زمان
قاتل دجال بشمشیر کین — تا دم عیسی نفسش هم قرین
هادی دین مهدی آخر زمان — خلق جهان یافته از وی امان
لفظ اول چو بآخر رسید — کار بدانجا بنهایت رسید
هر یک از ین گوهر گیتی فروز — داد بشب روشنی نیمروز
سلسله شان سلسله من ذهب — هر یک از ایشان عجب من عجب

گفت نبی کز پی ظلم و فساد | روی زمین پر کند از عدل و داد
رشته که از حق به نبی بسته شد | باز بان سلسله پیوسته شد
هر که بان سلسله پیوسته شد | از رسن حادثه وارسته شد
من که دران روضه ریاضت کشم | زان گل و گلزار بسوی خوشم
نکهت او عطر کفن بس مرا | خار خسش بستر و مسکن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم | راز گشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع و اصول | سلسله دران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر | بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش دگر اندکی ست | چون بسر رشته رسیدن یکی است
طائفه گز سخنان آگهند | راز گشایان کلام اللهند
چون گهر بحر یقین سفته شد | در صفت کعبه چنین گفته شد
بیشتر از خلق جهان چون حباب | بود اساسش شکن باب باب
سال چو بگذشت هزاران برین | منبسط از مایه او شد زمین
هست نخستین که بنا کرده شد | کعبه بود کز پی ما کرده شد

کرد وی از هر طرف اللهان / طوف کنان بر صفت اهیان

لنگر ان سطح زمین خلق گشت / بود دگر جمله عدم کوه و دشت

داشت همین مکه تمکن در آب / هیچ اثر نه ز جهان خراب

آنکه ازان یافت زمین انبساط / منزل و عشرت شد و بزم نشاط

فرش زمین چونکه شد انداخته / کار فلک گشت ازان ساخته

گشت مکان حرم کبریا / کرد خدایش لقب ام القری

از پی تمکین زمین ذو الجلال / کرد بهر سو متمکن جبال

کوه نخستین که بروی زمین / یافت تمکن چون خاتم نگین

بود سما جبل بو قبیس / ارفع و اعلا جبل بو قبیس

اصل بنا چونکه شد اول باب / چون نشود جمله بناها خراب

نقش بد است سراسر جهان / خواه زمین کوهی و خواه آسمان

گشت چو بر آب زمین را مکان / آدم خاکی بسرشته شد ازان

طینتش از روح روان ساختند / سایه گلزار جهان ساختند

در حرم خلد بسی ماه و سال / بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت از خلد برین دور ماند / غمزده و واله و مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود | گنبد با قوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکین که آن | کعبه ما را بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق نیاز | طوف کنان گشتی و کردی نماز

گرچه بهشت از هوس آن بهشت | باز هوس کرد بسوی بهشت

بیرحمه الله که چنین هلاک | خاک رسانید در آخر بخاک

بود ازان خاک تن خاکیش | کرد همان پاک ز غمها کیسر

کی شود القصه درین آب و گل | خیر وطن محنت غربت ز دل

چونکه فرستاد نمید از جلیل | خانه بنا کرد بامر جلیل

گشت چو مشغول بکار بنا | دست بکار و بزبان در ثنا

شیره جان آب گلی از دل است | کار دل است این و نه کار گل است

دیر نپاید گل این مرغزار | تازه شود لیک بهر نوبهار

خانه چو شد رسته بسنگی دگر | بهر نشان خواست برنگی دگر

تازه گلی رسته ز باغ جهان | روشن از و گشته چراغ جهان

کرد ندائی جبل بو قبیس | از پی آن نعره شنیدی اویس

شسته چو کردند بطوفان جهان | باز شد آن خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که جبریل برو — سنگ از انجم بود بیعت سپرد

باز ستانید ودیعت زمین — باز نهد پس سجد خویشتن

ذره بیضاست در اصل خود شمر — آنکه تو خوانی حجر الاسود شمر

قول رسول ست گزین پیشتر — بود درخشنده چو قرص قمر

پرتو دلها چو برو افتاد — یافت ز دلهای سیاه این سواد

بر وی ازین کو اثرها رسید — تا چه اثرها بدل ما رسید

این که از جمله گهرها ست — گفت پیمبر که یمین خداست

کار چو بر وجه صواب آمدش — اذن فی الناس خطاب آمدش

خانه دل چو نبود ز آب و گل — داد اذان تا شنود گوش دل

هر که در اصل آب و در ارحام بود — زمزمه صیت اذانش شنود

هر شنونده بشتابنده کی — ساختند از سر قد بند کی

خلق از آن روز قدم سوده اند — بی سبب این راه نه پیموده اند

آنکه بره گم شده و بیکس ست — بانگ خلیلش جرس ره بس ست

چون ولی عهد شد ابن زبیر — کرد در اقوال و در امثال سیر

ساخت حدیث نبوی را دلیل — خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج درآمد بجنس / قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه بر دوست بر اجنبی / بناد کما کان ابتدا البنی

ریخته و ساخته شد چند بار / کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبه مشعر که قبله ظاهرست سجده غایب

کعبه بنا گشت که روی نیاز / سوی وی آرند کسان در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق / معبد آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا / سایه نباشد ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی درو / تافته انوار الهی برو

دل کی بود پردگی بزم خاص / یافته از قید تعلق خلاص

طاعت او نیست بغیر از شهود / فارغ ارکان رکوع و سجود

فی جهته روی وی و نه باین / قبله او در همه آفاق عین

او چو بلا یاب بخدا مشتغل / بی جهتی واسطه آب و گل

کعبه ولی قبله ظاهر بود / سجده گهی غایب و حاضر بود

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جا چه بد و چه نکو

گر همه خارست بجای حجر / کی خورد آنجا غم تیر و تبر

کس نتواند که زند گل برو / گردد و انجا زند بده فرو

نثار روح ار بد تنها دل ست / منبع زمزم بجهان این گل ست

جمع در و این همه حالات دل / حاصل اند و اصل کمالات دل

هیچ دل خلق که در هیچ حال / مانده به بیرون ز تصنیع خیال

نیست در انجمن آن شمع نور / یک نفس از گردش پروانه دور

تا تجلات علم افراشته / کار دو عالم شد ازو ساخته

آب حیاتست و هر زندگی / پاک کند نقش ز هر گندگی

هر که رسیده لب جو دار عدم / از پی او رفته قدم بر قدم

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو نه ز سر بن در رخ امید سود

در تعریف مکه معظمه که شهر الاسلام [illegible] شرفها الله و زادها [illegible]

مکه که شد قبله اهل نجات / حرمتها المعدن الحادثات

طعنه بر اکسیر زند خاک او / کحل بصر گشته خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست / گشته کار آستین رهنماست

سنگ کی پیچ فرچ در رخ گشت / جمع در و گشته نعیم بهشت

گل شده و باد سحرش مشکبو / [illegible]

فرع نه و مرسل او دانه بخش / حوض نه و طوبی او سایه بخش

باغ نه و میوه او حاضر است / راغ نه و سبزه او ظاهر است

لاله نهفته در روی چراغ / در دلش از حسرت او مانده داغ

در بیان تألیف این نامه و تصنیف این نسخه گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار / مشک فشان همچو نسیم بهار

یافته جان کام ز مقصود خویش / شکر کنان بر در معبود خویش

ناگهم اندیشه گریبان گرفت / تا سحرم فکر رگ جان گرفت

حیرت بسیار مرا رو نمود / بوالعجب های خیالم فزود

کین که اساس است بدین عز و ناز / کامده مهر فلکش اهل راز

یافته در این گردش کار چیست / باعث این گرمی بازار چیست

چیست که با همه بیگانگی / یافته منصب پروانگی

ساقی نواز به فقیران چیست / رحمی حمار و تن عریان چیست

عقل کی مانده پس دیوار دین / کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که در و تافته نور نبی / نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنکه دل از الهام غیبی شنفت / یک یک اسرار به زبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود — نقب زن ساختن این گنج بود
طوطی طبع من ازان تیز شد — از پی اسرار شکرریز شد
غالیه سا گشت ازان کلک من — مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشک ناب — کرده رقم باعث نظم کتاب
این گهر چند که بود بکر — سفته به دمسازی الماس فکر
پرچه دراچو ازین مختصر — فهم شد از مشرب بطحا خبر
زان جرش فیض ازل ره نمود — بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب — کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب این مقام که خانه ایست منسوب برب الارباب

ای که درین کوی قدم می نهی — روی توجه بحرم می نهی
پای ز راه ازل بسر خویش نه — خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی در سیر گام گام — پا پی این سیر بهر گام گام
پای باندازه این کوچه نه — پات اگر سوده شود روی نه
همسر جاست او سرا — چه در درویش و چه ایوان شاه
ره نشید آنکه ندارد ادب — کس بدرون ره نبرد بی طلب

هر که ادب نیست در او خاک باد — نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس فرد باش — خاک حریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی نیاز — عجز و نیاز آر بر بی نیاز
توبه کن از هر چه نشایستنی ست — روی بدان کن که بایستنی است
آینه خویش چو زمزم صفا — دار و درآ در حرم کبریا
دست ز دامن غرض باز کش — پای بتر زد ز ره از کشش
مال کسان از کسان باز ده — راه وصیت بزبان ساز ده
حال اموال مظالم مشو — در ره دین طاغی ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان — تا بتوانی بکش بصاحبان
نقد طبیعت بطبیعت سپار — سالک راه طبیعت چکار
نفس بتفویض وصیت نمای — راحله شد زبهت نمای
عزم تو مرکب رهوار تو — کوشش سالند بتواند زاد تو
گر نه بری ره بقطار و مهار — قطره اشک از روان چو قطار
محمل خود درست کن از درد و آه — تا کندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقوی است که آن ز تو زاد — هست بقرآن صفتش خیر زاد

آبله زین ره چو براری بپای | پای تو گردد همه جا دیده سای
شود از گوش تو بانگ جرس | بانگ جرس ناله زار تو بس

چون بحریفان فروخت سراغ | تیز زبانی چو مغیلان کجاست
آبله پا بیا زان چشم سر | گو نگشود دست دران گو نظر
گر رسدت خار مغیلان چه باک | دامن گل هم بود از خار چاک
در کندت خار چو گل زان تن | غنچه از آن خار شود دم مزن
رنجه مشو از ستم خاره راه | کان گل مشکین شودت عذرخواه
گر بودت از سخن من ملال | گوش کن از عارف جامی مقال

من نتایج انفاس مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای ز کلت تازه سر حب دل | مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز | مطرب عشاق ز راه حجاز

یکدم ازین پرده سماعی بکن | هر چه نه زین پرده وداعی بکن
دین ترا ما شود ارکان تمام | روی نه از خانه و بر کن مقام
نافه اگر نسبت ترا زیر ران | سر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله باد پاسی | راحله از پا کن و در ره روان

به که نشینی بهب شمال — پای فرو برده به آب زلال
بانگ حدی بشنوی و صوت درا — شو چو شتر گرم رو و تیز پای
راه وفای سپر و بگذر — بر خنک و خشک چو ریحان سحر
پا به بیجا و تعب رسان — رخت ببغداد و تجسر رسان
گر بادیت بود دسترس — جلد قدم پای فرس از تو بس
نه تهیش بسته نکرد و غبار — کرده تهیش بهر نجار استوار
پاسخنه از خنده دهن کرده باز — زا بابهای رخنه اشک نیاز
واله حیرت شده زده دستها هم — خنده زنان گریه کنان منجرام
لیستفتها امید تجر دستی بهر کرم — بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه بفرقت که بیشان کنند — به که سرا پرده سلطان کنند
یاد هنا الفت زده دو دید ریگ — پای به فرو رفته بنقده ریگ
رشته بذیر بسوزن بکش — خلعت سوزن زده از تن بکش
هرچه بران بخیه زدی ها ده وصال — ای بروان از همه سوزن شال
بازکن از بخیه زده جامه جوی — به که ترا بخیه نیفتد بر روی
گر نه ز هر کس فرا بو شیت — به که بود کار کفن پوشیت

لب بگشا بافسن کلمرا / نعره لبیک زن احرام را
سوی رها کرده و دل در رونا / سینه خراشیده گریبان چاک
رو بحرم کن که دران خوش حرم / هست سیه پوش بکاری مقیم
صحن حرم روضه خلد برین / روبجان صحن مربع نشین
قبله خوبان عرب ابروی او / سجده شوخان عجم سوی او
با وجود دامنش آویخته / غالیه در جیب جهان ریخته
بوسه کن دامن شبرنگ او / دیده جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش از آن گونه است / دست تمنا یمین الله است
چون تو از آن سنگ سوی بوسه بر / بوسه زن دست که باشی یمین
بر سر گردون زنی از فقر کوس / گر رسدت دولت این دستبوس
سوی قدمگاه خلیل الله آی / پی چو لیلی پی برش دیده سای
با پی مروت بسر مروه نه / چهره صفوت بصفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف / کی شود از راه نجاتت وقوف
کیش منی را بمنا ریز خون / نفس دنی را بفنا کن زبون
سنگ بدست از رمی جمار / دیو هوا را کن از آن سنگسار

چون دل ازین شغل بپرداختی / کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا کو که توفیق داد / ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد

ورنه که یارد که بدان ره برد / گرچه شود مرغ بدان ره نبرد

حکایت علی بن موفق مناجات او بحضرت حق تعالی

بود موفق که بتوفیق حق / برده ز هر رهرو موفق سبق

بادیهٔ کعبه بسی می برید / محنت این راه بسی میکشید

روزی ازینجا که دل از وحشت تنگ / زد بدر کعبه سر خود بسنگ

گفت خدایا بسر محنتی / سوی من افکن نظر رحمتی

راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نه بهر کسی رفته ام

دل بوفای تو گرو کرده ام / بی سر و پا در تک و دو بوده ام

زین سفرم نیست بکف حاصلی / نی سر و قیمتی نه سامان دلی

هیچ ندانم که مرا حال چیست / بخت مرا پایهٔ اقبال چیست

شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای ز همه پای ز سر ساخته / بر همه زین پایه سر افراخته

هر که نیابی بسوی وی شویم / سوی خودش راه نمای شویم

حاصلت این بس که ترا خواستم	با طلبت از شوق خود آراستم
ره بسوی خانهٔ خود دادمت	بر در هر کس نفرستادمت
یا رب کز آنجا که کرم آن تست	چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحب دل است	از تو بامید چنین حاصل است

در توجه بجانب کعبهٔ حرم بشوق او باز گشتن

روزی از این پیش بعهد شباب	در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم ساز کرد	بال بجنبید و پرواز کرد
شوق حرم در دل من جوش کرد	کوکبهٔ عشق ره هوش زد
من بجفای فلک و چرخ پیر	مانده بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب	در همه جا هست اسیر و غریب
غمزده و بی سر و سامان بود	وز الم هجر پریشان بود
بهر خدا مطرب عاشق نوا	راست کن آهنگ نوای حجاز
حال غریبی و اسیریم بین	ز آتش غم رنگ خدر یکم بین
از پی تسکین دل بیدلان	یکدو سه بیتی ز حدای بخوان
نغمهٔ نوروز عرب باز گوی	هم بزبان عربی راز گوی

بیت من الحزن ارجعنی بلال … عن لدن الهجر حدیث الوصال

ساز کن این پرده عشاق سرشت … پوشش با روح فزا دلکش سرشت

یاد کن این ناله که شبهای تار … خیزدم از جای تماشای یار

حاصل از اندوه غم اشتیاق … در الم حسرت و درد فراق

از مژه صد چشمه اشک ریختم … تا که درین راه نهادم قدم

پای ز سر کرده قدم میزدم … ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکوی میشدم … پای چو شد سوده به سر میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر … ساخته با چشم لب خشک تر

زان گل مشکین نفسم مشکبو … طائر جان مرغ چو بشنید الحان او

پیر و جوان از عرب و از عجم … بادیه پیما بهوای حرم

جامه دران نعره زنان میشدند … جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر برده و تشویش راه … تا که رسیدند باحرامگاه

رفته قلمسان همه بر سر گرد … گونه دگرگون شده از گرم و سرد

دست فشانده گه و ناخن ز ناز … سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فشان آمدند … جمله در آن عرصه فرود آمدند

بر خرد گشت وران مرحله ‌ ‌ ‌ از پی تعظیم که ای قافله

سنت ز هست که در این مقام ‌ ‌ ‌ غسل نمایید یکایک تمام

آینه خویش جلای دهید ‌ ‌ ‌ زنگ زدایید و صفای دهید

غسل برارید در آب از نخست ‌ ‌ ‌ تا شود احرام بر ایشان درست

گرد و غباریست که بر خاطر است ‌ ‌ ‌ نه همه آن گرد که بر ظاهر است

سوی سرت هست غلاف دل ‌ ‌ ‌ کالبدت با سبب جهان متصل

یک یک آنها همه را دور ساز ‌ ‌ ‌ کعبه صفت آینه پرنور ساز

اول از آلایش تن پاک شو ‌ ‌ ‌ پس بحریم درآ و خاک شو

بر سر آن خاک بریز آبروی ‌ ‌ ‌ نیت غسل از بدن را بشوی

آنچه در احرام حرام است از ان ‌ ‌ ‌ دور شو و میل مکن سوی ازان

جان نیاز ار و بدن در نماز ‌ ‌ ‌ سجده کن آنگاه به پی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین ‌ ‌ ‌ نیت احرام نما این چنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن ره نورد ‌ ‌ ‌ هست درین نیت حج تو فرد

گر بود نیت بی حج قران ‌ ‌ ‌ نیت از ینسان گذران بر زبان

اللّهمّ إنّی اُرید العمرة والحجّ فیسّرهما لی وتقبّلهما منّی

در پی عمره کشدت دل ترا	بهر که این لفظ کنی ابتدا

اللّهمّ إنّی اُرید العمرة فیسّرها لی وتقبّلها منّی

حج تمتع بود هر کام تو	بهر که در اشهر بود احرام تو
ای که تمتع شده احرام بند	سا زستا ز اشهر حج بهره‌مند
غره شوال بود ابتداش	هشتم ذی الحجه بود انتهاش
نیست احرام پی عمره دگر	لیک در اشهر بود تا گزیر
هم بهمین سال بهنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیت حج است بهر سو شود	حج تمتع بتو لازم شود

در طریق احرام بستن و تلبیه در آن گفتن

چونکه باحرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا	بد بود ار سازیش از [illegible]
بر صفت مرده در آور کفن	جامه احرام بپوشان بتن
رسته ز تدبیر سوان بحشر	خلعت سوزن زده از تن بکش
سال حج مرده کیست از همه	مرد کی افسرده کیست از همه

مرده او با کفن پاره به — تا بخور وافتاده و بیچاره دهد

سرو و گل و یاسمن و نسترن — نعره لبیک سرایند اند

تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه چه نیت است موافق برین

تا کنی تلبیه محرم شد — کسب کن از افق انیدهم شد

تلبیه از نیت نکو گوش دار — نعره تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک
لبیک و سعدیک والخیرات کلها بیدیک اللهم صل علی محمد و علی آل

نعره لبیک به بانگ بلند — هست بری اهل بصیرت پسند

تلبیه با نیت تو گشته یار — دست ز افعال طبیعت برار

غسل کن آنگاه بپوش کرای — پای نه و از دگران بر سرای

گر سر موی کنی از خود جدا — بر تو شود واجب لازم خدا

زانکه تو از خویش نه ای نزنان — از چه بری دست بمال کسان

مال کسان به که صیانت کنی — جرم همه گشته چو خیانت کنی

اذن فی الناس ندا گشته عام — تو تلبیه است اهل یقین الانام

دعوی خاص کنی و مستیابه — [illegible]

بر سیمین شد دل خاصان دو نیم	حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و تحیر او در لبیک گفتن

سرو دین روضهٔ صدق و صفا	تازه نخل گلشن مصطفی
قرة عین نبی و ولی	میوهٔ بستان بتول و علی
داد جمالش دل و دین زیب و زین	کعبهٔ آمال سبط حسین
در ره حق قافله سالار بود	چونکه بمیقات قافله‌اش رود
رفت در احرام چو ماه تمام	رهبر او قافلهٔ مصر و شام
گشت رفیقان همه لبیک گو	او شد در فکر و تحیر فرو
غنچه‌اش از باد کسان وا نشد	از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه بشمشاد قدش چو بید	زرد شدش لاله و نرگس سپید
جعد مطرا‌ش برآمد بهم	شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق درین فکر که این حال چیست	شد متکلم چو زمانی گریست
گفت که لبیک بجای خود است	لیک مرا بیم ز خوف رد است
خوف ز رد هست رجا در قبول	مانده درین خوف و رجایم ملول
چونکه لبیک زبان بر گشود	بیخودی غشیه هزار و نمود

انکه کریم این کریم است او | سوختهٔ آتش بیم است او
زانکه هفتاد بخاک اوچاک | نور فتد نیز ز گردون بخاک
انکه سپهرش بود ارام گاه | جامهٔ احرام کند گرد راه
انکه بود آل رسول امین | وقت عبادت بود احوالش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم | خود بشناسیم که ما چیستیم
غره شده بر عمل خویشتن | تکیه زده بر کرم ذو المنن
بار خدایا بحق بیم او | کاوری ان بیم بما هم فرو
کانچه بود غیر تو یکسو نهیم | سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان اداب طواف کردن و شرایط انرا بجا آوردن

ای که درین کوی قدم می نهی | وانکه قدم بر سر جسم می نهی
شرط از نیست که بی شست شو | روی توجه ننهی سوی او
غسل کن انگاه بسویش گرای | پای بنه و از دگران بر سرای
انچه نه پاکست از و پاک شو | بر در او با دل صد چاک شو
از پی تقبیل حجر پیش رو | با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم بسوی یسار از حجر | جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا دان یقین	نیتش او ور بزبان این چنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا لله تعالی الله اکبر

جلوه کنان کعبه گذاران بیا	جانب دل را سوی دلبر بیا
طرف ردا دور کن از دوش راست	کن رمل و هرد و بجستن کواست
از پی نیت سه کرت در طواف	در تک و دو شو نه بخود گزاف
خواندن ادعیه ما سوره را	به که بهر دور بنمای ادا
جهر بنه اظهار تجلد نکوست	خاصه تشخص که بود بهر دوست
زانکه بنیان رمل و اضطباع	جلوه نما بر صف هر شجاع
این سه بود جهر شه فرخندگی	چار دگر راست وافگندگی
هر یک ازین دوره زر و گهر	مانع دوری ست زرد نظر
طائفه این خانه نباشد بفرش	بل چو ملک طوف کند حول عرش
زانکه بود زهره و سیر و قمر	در تک ازین چار دگر تیز تر
خواندن ادعیه ما سوره را	به که بهر دور بنمای ادا
بار دگر از پی نیت گذر	از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو کردی بحجر رو برو	دست برار و بزبان این بگو

دست رس از بهر بران بوده | ورنه باخلاص بران دست نه
کثرت خلق از بود وازدحام | گشت نبود جای پی استلام
باش بانگشت اشارت نما | سوی وی واین بزبان کن ادا

اللّٰهمّ ایمانا وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتّباعا لسنّة نبیّک
محمّد صلّی الله علیه وسلّم اللّٰهمّ لا تحرمنی شفاعته ∴ ∴ ∴ ∴

چون ز در کعبه نسا می گذر | سوی مقام افکن از انجا نظر
باش در اشغال روان در طواف | در سرا اخلاص بخوان بی گذاف

اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرام حرمک وهذا المقام ابراهیم خلیلک
الامن امنک العایذ بک من النار یا عزیز یا جبار اللهم بیتک العظیم و
وجهک الکریم وانت ارحم الراحمین فاعذنی من الشیطان الرجیم حرم
لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مؤنة الدنیا والاخرة

شو بسوی رکن عراقی روان | وز پی تسبیح نیاز این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق
وسوء النظر وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد ∴ ∴ ∴

چون گذاری حطیم از برون | بادل محزون وجگر پر ز خون

جانب دیوار حرم آر روی | تا ظر میزاب شود این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک ربا قی الا وجهک واسقنی من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة هنیئة مریئة لا اظمأ بعدها ابدا

چونکه رواری بسوی رکن شام | از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وعملا مقبولا وذنبا مغفورا

چون زره طوف نمای قیام | جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه آن داده رسول امین | باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بران دست نه | بوسه بگه تو سر دست تو به

در خبر هست از کبرای سلف | ای که درین رکن نهی روی شرف

هست موکل ملکی بر دوام | کرده پی گفتن آمین قیام

خواهش دنیی و دینی اگر دین بود | از تو دعا و ز ملک آمین بود

در طلب دنیی و دین این دعا | به که دران حال نمایی ادا

اللهم انی اسألک العفو والعافیة والمعافاة فی الدین والدنیا والآخرة

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین

بس همین شیوه ز راه وقار / طوف نما گرد حرم هفت بار

در سه اول رمل و اضطباع / باشد و در چار دگر زان وداع

چونکه افتد بار سوی حجر / آخر این دور اداکن گذر

در طلب مغفرتت کن قیام / از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم قد وقفت ببابك والتزمت باعتابك ورجوت رحمتك وخشيت عقابك اللهم كما سترت وجهی عن سجود غیرک فصن وجهی عن مسئلة غیرک اللهم حرّم لحمی وجسمی من النار یا عزیز یا غفار اللهم اعتق رقابنا ورقاب ابائنا وامهاتنا واخواننا ولمن له حق علینا ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم یا رؤف [illegible]

هفت خط دائره چون نقش بست / روی به مرکز نه و بگشای دست

جانب باب از حجر او حرام / ملتزم آمد به لقب این مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر / زنده بجانان شو و از خود بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز / خویش بر آن شمع زن و خویش بسوز

عادت پروانه ندانی مگر / چرخ زند اول و سوزد دگر

دست بتعظیم در آن پرده زن / تکیه نما بر کرم ذو المنن

روی خود و سینه در آن در بسای / نور دل و دیده از آن در فزای

دیده گریان و دل دردناک — سینه بریان جگر چاک چاک
دست درآویز در استار او — اشک فروریز بدیدار او
در بر او ور ز ره اشتیاق — اصبحت الوصل بروح الفراق
کار تو چون گشت ازینها تمام — روی نه از خانه بخلف مقام
خواهش از و خواه چو خواهنده — یابی ازو هر چه تو ارزنده
در سجود جای ز اهل نیاز — رو بسوی حجر و در آور نماز
گر ز تحقیق طواف و صلوة — هر دو بجسم سیر کند و جهات
لیک مصلی ز قعود و قیام — سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی نشان — وان خبر آورده ز هفت آسمان
باز که در ان کوش که شاید دگر — بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که در ان مکه از گرد راه — آمد و شد محرم احرام گاه
نیت احرام پی عمره کرد — یا تمتع دگر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام — یافت برو طواف قدوم التزام
شد بقدومش چو مشرع لزوم — طواف نخستین بود از قدوم
در نتوان نیت احرام بست — طوف نخستین همی از عمره [illegible]

طواف که سعیش ز پی آن بود | در حج و عمره ست گزارگان بود
نافله و طواف وداع قدوم | باند نشان سعی ز اہل علوم
نیست درینها رمل و اضطباع | چیست درین ہر سه مثال انقطاع
لیک طوافش که در اول بود | نیست احرامش اگر عمره بود
بہر طوافش ز قدوم اعتبار | طواف دگر گاه مرد از عمره دار
طواف دوم را رمل و اضطباع | نیست ول شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز الطاف عمیم اله | یافته در حرم قرب راه
چشم گشا صنع الهی ببین | حسن ازل نامتناهی ببین
در نظرش از دیده جان کن قدم | از ره تعظیم درا در حرم
ہر طرفش صف ز ستون رخام | ہمچو ملایک که بود در قیام
خانه بود چشم سیاه بتان | گشته ستونها صف مژگان آن
ہر طرفش منظر عالی قصری | گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در آفاق طاق | گرد دیگردش همه طاق و رواق
خانه پر از نور و حرم با صفا | ہر یک از آن سنگ چو کوه وفا

جملگی از سیم زر آراسته | خوب تر از تکیه گر آراسته
چیستر مقامات رباعی در آن | بر سر هر برج هشت سایه‌بان
در صفت طول قد هر منار | طعنه زده بر فلک از کنگار
سایه رواح فلکش مرتفع | با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت علای چرخ | غاشیه افگنده ببالای چرخ
او ر دار سدره بوقت نماز | روح قدس بر سر او نغمه ساز
خیل کبوتر بهوا پر به پر | در طیران چون فلکش گرد سر
بر و ر دباش زکمال و وداد | طواف کنان بر صفت گرد باد
تازه گلی رسته زباغ خلیل | روشن از و چشم و چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو | عرصه عالم شده زو مشکبو
گشته ملقب بسر کوی دوست | پر شده سر تا سر از بوی دوست
یافته رضوان بطوافش مرور | خاک رهش رفته بگیسوی حور
تافته انوار الهی برو | فیض ازل تا متناهی برو
خال سیاهش که بود مشکناب | مردمک دیده از و نور یاب
زهره مش از غایت صافی لطیف | میزاب رفعت و بیت شریف

طوق نهی گردن جان موی او | نور دهی چشم جهان روی او
سایه دهی طوبی و باغ ارم | خلوتی پرده سرای قدم
پرده بظل کرمش خلق را | مشعله دار حرمش مهر و ماه
قصر فلک مشعله افروز ازو | عرصه عالم شده چون روز ازو
آمده با طلعت عنبر سرشت | غنچه مشکین ریاض بهشت
گوشش آمد ز ازل مشک سای | در ظلمات آب خضر کرده جای
گر شرف مهر و مه افسانه اند | حلقه بگوشش درین خانه اند
خانه چگویم که یکی کوه نور | ساتر آن پردهٔ عفو غفور
نقطه نهی دایره آسمان | نقطه صفت هست سیاهش از آن
گر بصفت جامه سیاه آمده | نور دهی طلعت ماه آمده
شمع زپا افتد و داد استوار | شمع بجان سوزد و داد اقرار
سرو گرش گویم ازان نو نکوست | گر سر او روح قدس بزله جوست
زاتشش او وین همه دلها کباب | او شده مستغنی و این اضطراب
در تک و پو آمده خلقی چنین | او بسر ناز مربع نشین
بوسه زنند این همه بر خال او | هیچ دگرگون نشود حال او

دامن او در کف هر دم سی — او نکشد دامن لطف از کسی

برادر او روی تضرع بخاک — در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا گر کند با تو باز — شاهد حسن غرورست و ناز

کعبه که در جلوه گری دلرباست — آن نه برخساره و زلف دوتاست

گر بود از ناز برین سوی نیست — هر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم و سر — کو نگشود دست دران کو نظر

روز قیامت که برآید نفور — از دل مجروح از نزدیک دور

خور سیاهش که رسد تا میان — طالب خود را طلبد زان میان

حسن عنان از ره عشق نهان — یافته از موی سر صاحبان

روی بخشم ندان نو عروس — با دف و با چنگ و بکوش

تو نه خورشید چو انبانیش — سرخ ز خونابه قربانیش

و هر اشک که بر دامنش — ریخته شد زیور پیرامنش

ره سخوری عجب دوداد — کز دل طائف زده سر صبحگاه

همه ز بستان ضیمی عنبوشان — جلوه کنان دامن عزت کشان

همه نشان روی بتهیت نهند — هر کسی از آن نیست که مستند تهند

باقی ازین جمله تو ای دین شعار
دامن گل را چه غم از خس و خار

بهترش آنست که دربین طواف
سعی نمایم بر سر طواف

ای بعبادت علم افراخته
کار تو گردید همه ساخته

چون شدی از طائف بیت الحرام
یافتی از طواف درش احترام

سعی که از پیش ترا دست داد
بار دگر باشد از ارکان داد

تا که درین منزل گیتی فروز
از عقب این دو شد ار می بروز

روز دگر بعد زوال ای پسر
دامن بر سنگ بزن دیگر

بیست و یکی سنگ بزن سه میل
سنگ شیطان زده زبیان خلیل

در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

یافتی از تجربه طواف هفت گام
زود بسوی سعی پی خرام

روی نما از خانه بباب الصفا
از الصفا بر درجاتش برآ

طاق صفا شاک رواق فلک
بر سر آن صف زده خیل ملک

روی بسوی حجر الاسود کنش
پشت بکوه و بکن دم سر بسش

[illegible]
[illegible]

دود فسر و دمیمی کرای — پی سر و پی پای بیع درای
دزنک و دو باش که انجا تنک — یافته انچه نیابد ملک
وادی سعی است که خاک اش شرف — کشته در حضرت اهل شرف
نقش کفش پای تو بران زمین — روضه فردوس بود از دو بین
چون قدمت در ره صدق و صفا است — بر اثر او قدم مصطفا است
بر اثر پاسی کسی پا نهی — گر قدمش عرش گرفته نهی
هیچ نبی هیچ دلی وهم نبود — کو قدم سعی درانجا نسود
صورت سیلین وی اندر صفات — قامت خضر و لب آب حیات
یک طرفش مرده یکسو صفا — ساعی او نیست جز ال وفا
جمله عالم همه دران مقام — در تک و پویند سعی تمام
هر یک پس که تنیده هم — نیست درین کوی مجال قدم
رو بسوی مرده سعی تمام — جلوه کری کن چو مه از طرف بام
مرده که آمد فلک نیلکون — بر لب طاقش قدمی سرنگون
پیش تو کر باد هر آیینه نکو — از شکند القصه خاک اشتکوه

رجعت این برج سعادت دهها | لاجرم از رجعت کواکب ببت

ها جرا زین پیش که پی توشه بود | سوخته دل بهر جگر گوشه بود

این سپرده آن سپری یکقطره‌ها | آمد و شد کرد در راه شتاب

هر که درآمد بوجود از عدم | از پی او رفته قدم بر قدم

سعی بصفا چار بپرده خرام | زانکه شود نیز بهفتم تمام

ورد زبان ساز بصدق و صفا | هر کرسی آیت ان الصفا

سر بتراش بهر پی مثال | تا شودت جمله موانع حلال

لبیک کر از همت الاهی خویش | نهی ازین جای برون پای خویش

ره بسوی گنج عبادت بری | گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون | به که از احرام نهای برون

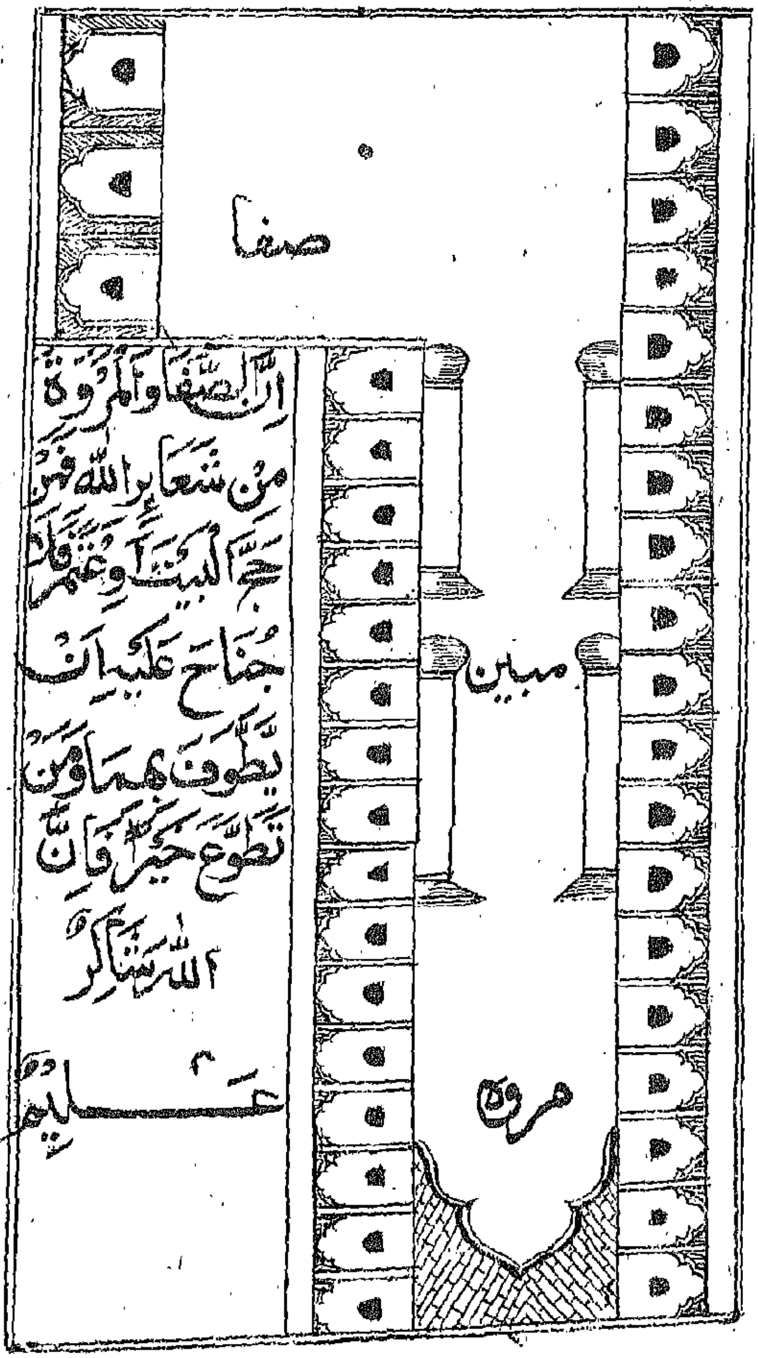
سعی که جهت چه سستی کنی | به که درین معرکه چستی کنی

هر که درین کوه ز سر پا کند | پنجه دست از فلک جا کند

کان وفا بن جبل بوقبیس | سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیده ست ببرق سپهر | سنگ زده بر قدح ماه مهر

سایه فکنده ست بچرخ رفیع | گشته و بر و تنگ جهان وسیع


صفا
ان الصفا والمروة
من شعائر الله فمن
حج البيت او اعتمر فلا
جناح عليه ان
يطوف بهما ومن
تطوع خيرا فان
الله شاكر
عليم
میلین
مروه

در کمرش منبع شق قمر — گشته چو خور شهره بعد القمر

قلعه‌اش از رفعت مثال او — آمده با عرش برین باز گو

کوه صفا و همه اعیان او — آمده یک سنگ ز دامان او

نیست بپیرامنش از مرغزار — لاله نرسته اگرش برکنار

کعبه چو گل سر زده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش

هست درو خانه یکی محترم — گشته در آفاق بحرمت علم

خاک درش سرمهٔ اهل نظر — گشته دران خانه مسلمان عمر

رغم عدو از ره دین با بلال — رفته دران کعبه قمری با بلال

بلبل خوشخوان حریم حرم — قمری سرمست سرای قدم

بهر اذان کرده زبان آوری — بهر سران کوه چو کبک دری

در تعریف شوق اللیل مولود نبی علی رسم تجا آثار الله تجلی

نکهت جنت دید از شوق اللیل — نارکش گرچه ازو گل بدل

سر زده خورشید جهان تاب ازو — روضهٔ رضوان شده پیدا ازو

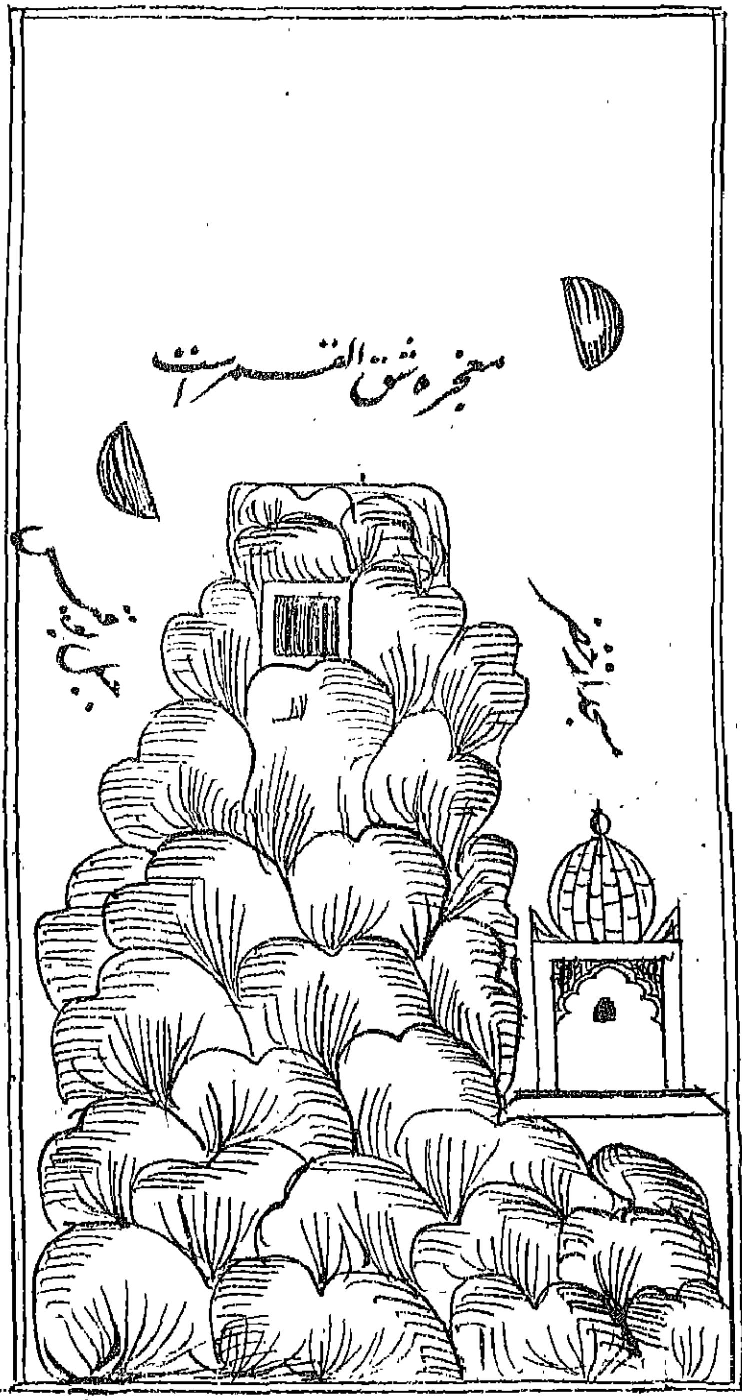
دیده و دل هر دو درو مشتغل — گرچه مولود نبی مشتعل

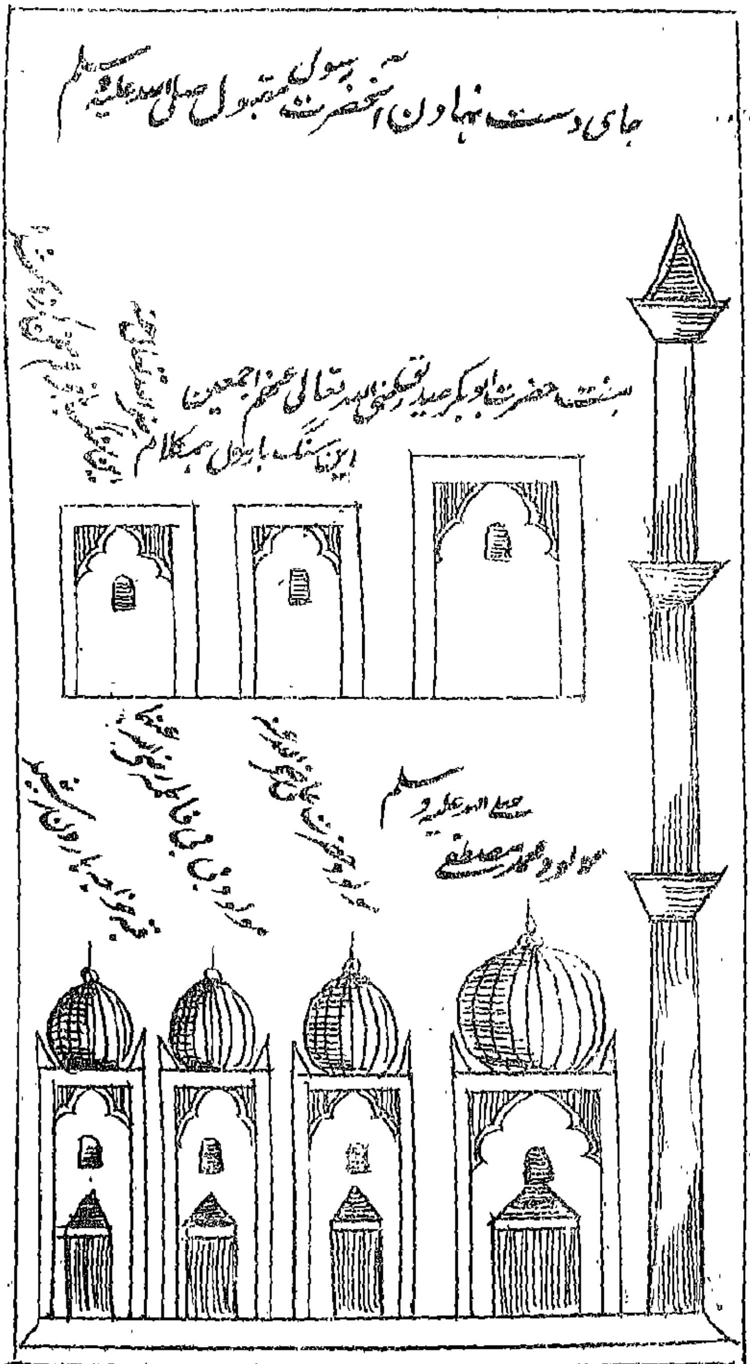
بو العجب سنبله آنکه شد یک مشتاق هم — منزل قدس خورد و اد شام

پس چنین مهر مه و آسمان ... پهلوی هم دو بود جای نشان
آنچه مقام ست که آن آفتاب ... بود شب و روز در و بیحساب
آنچه زمین ست که دره نجف ... پرورش او شده در زمین
خانه زهره ست در آن شعبه هم ... پهلوی صدیق بیکدیگر هم
مشتری و زهره و شمس و قمر ... بود قران شان همه با یکدگر
سهر سپهر این کوه نشیب و فراز ... بود هزار اشکه آن سر و نیاز

در تعریف دعا که محل اجابت دعا و توقف کردن خدا چون سیدنا

گوش کن از من صفت دعا ... آنکه اجابت بود آنجا دعا
هست آن راه بوقت وصول ... بهر دعا کرده توقف رسول
هر که دعا میکند آنجا رواست ... هر چه بخواهد همه بر مدعاست
اشک فشان از مژه بکشا لب ... حاجت خود را از خدا کن طلب
خاک زمین هست بر از توتیا ... دیده جان را بود از وی جلا
ریگ چو افتاده بر آن رهگذر ... هر یک از آن هست در شاهوار
خار خس آن گل ریحان بود ... مردمک دیده اعیان بود
رایحه عنبر زنده کند مرده را ... راحت از آن خاطر افسرده را


معجزه شق القمر است


جای دست نهادن آنحضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
سنت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهم اجمعین

پر ز نعیم است دکان های او / پیر و جوان مایل سودای او

در صد نقش ز بهجت در شب چراغ / داده جهان را ز کواکب فراغ

هر که درو همچو شقایق دمید / راست بمعراج حقایق رسید

هر که دران نماز او دار نیاز / از سر اخلاص گذارد نماز

خاک مصلاست که تاج سرست / نور دهی دیده ماه خورست

هر کرا بی که دران منزل است / هر طرفش راه بسوی دل است

آب رخ چشمه خورشید ازوست / تشنه آن سرو که در طرف جوست

وز تک آن اسب عیان بنگ آن / همچو نجوم از مس هفت آسمان

از تن سیمین بدنش پاکتر / وز دل عشاق صفا ناکتر

مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بلبش آب نیل

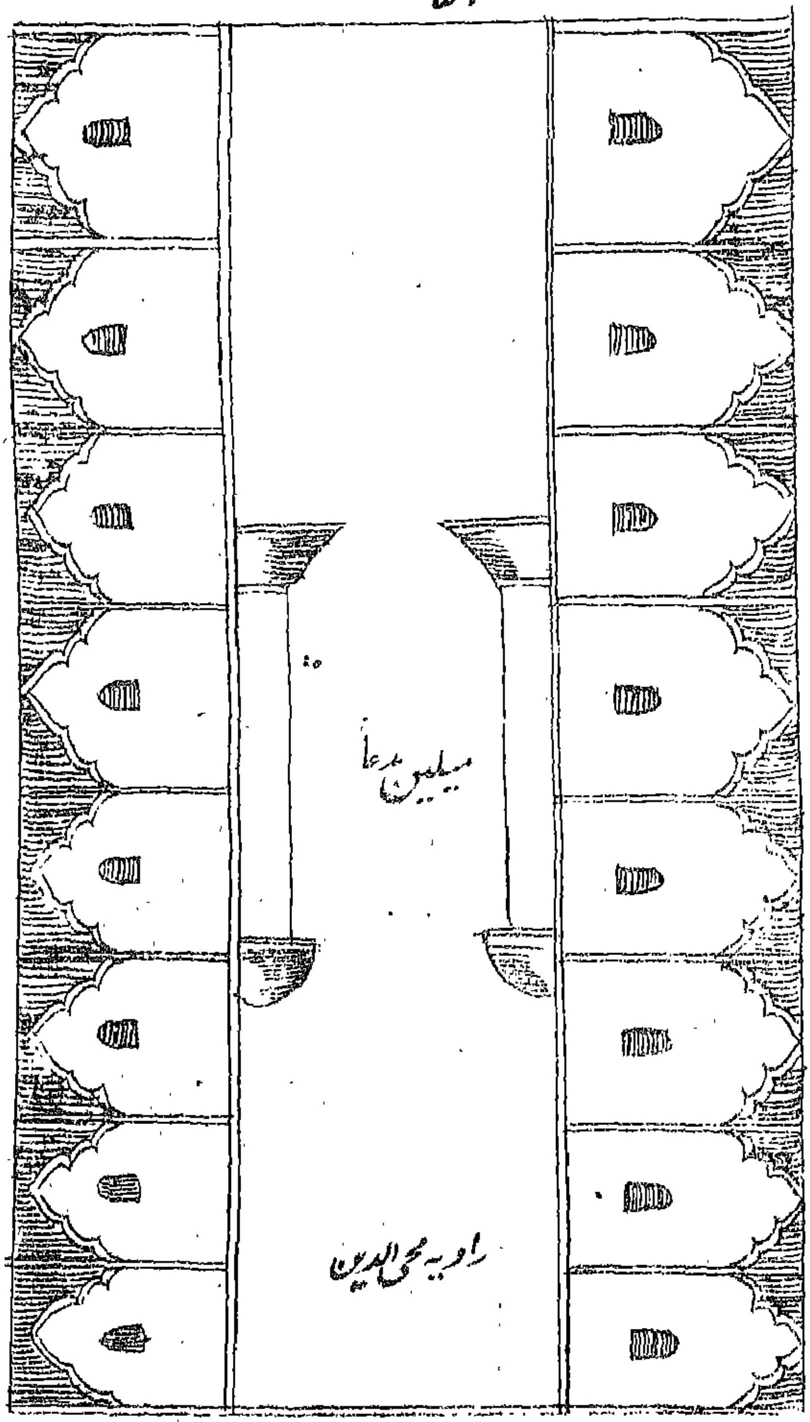
آب خضر هست از ان آب دور / منبع ان ظلمت این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر / کرده در آیینه خمش نظر

درگذراند بزبان نام او / صبح سعادت دید از شام او

یابد ازان دیده مخفیش نور / روز صفا در دلش از حضور

هست ز مبلش بصفا باغ دل / تخم محبت نقاش بگل


راویہ محی الدین

هر چه برآرد سر ازین آب و خاک / گرچه گیاه است شود نور پاک
مسجد سرش معدن نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست
مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان
هر طرفش مغرب و صد آفتاب / پرده گشته بر رخشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاک شان / نور فروزد ز دل پاک شان
فسحت آن ساحت با زیب و فر / وسعت آن عرصه دولت اثر
گشته حریم حرم مصطفا / باغ جهان یافته از وی صفا
هست ز عین شرف آن خاک در / نور دهی دیده اهل نظر
پرتو علمش بجهان تافته / عالم از نور و صفا یافته
کوچه آن تربت عنبر سرشت / غنچه مشکین ریاض بهشت
آمده چون شیر زبان در خروش / با دل پر جوش و زبان خموش
سوی حریم حرم کردگار / یافته در ساحت آن عرصه بار
مقبره خواجه فضیل عیاض / روضه که از بهشت ریاض
سر بفلک بر زده بنیان او / قرص قمر خشت ایوان او
هر که بدین چاره ور رو یافته / فیض دل اندر که او یافته


جبل نوربکان حضرت علی کرم اللہ وجہہ

گوشه نشینی گشته دران خاکدان — شیخ عمر مرشد اعرابیان

تربت آن کامده نورانی است — شیخ علا الحق کرمانی است

زاب وگل وشجر سر زده — در سر فرشش سر بفلک سر زده

آمده ز آثار کرامت سرشتم — وز شرف شهره جان پرورشم

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد — نور وصفا در دل او جوش کرد

هست در اخبار که روز پسین — کامده از حق لقبش بوم دین

هست زیارت که اعیان پسی — کامده از حق نهان از نظر کسی

جمله دران امکنه آسوده اند — روی بخاک در او بسوده اند

هر که بیابد قدمش در بهشت — سر بنهادست در آنجا بخشت

غرض همه علا وزمین بقیع — کامده اند از پی جنت رفیع

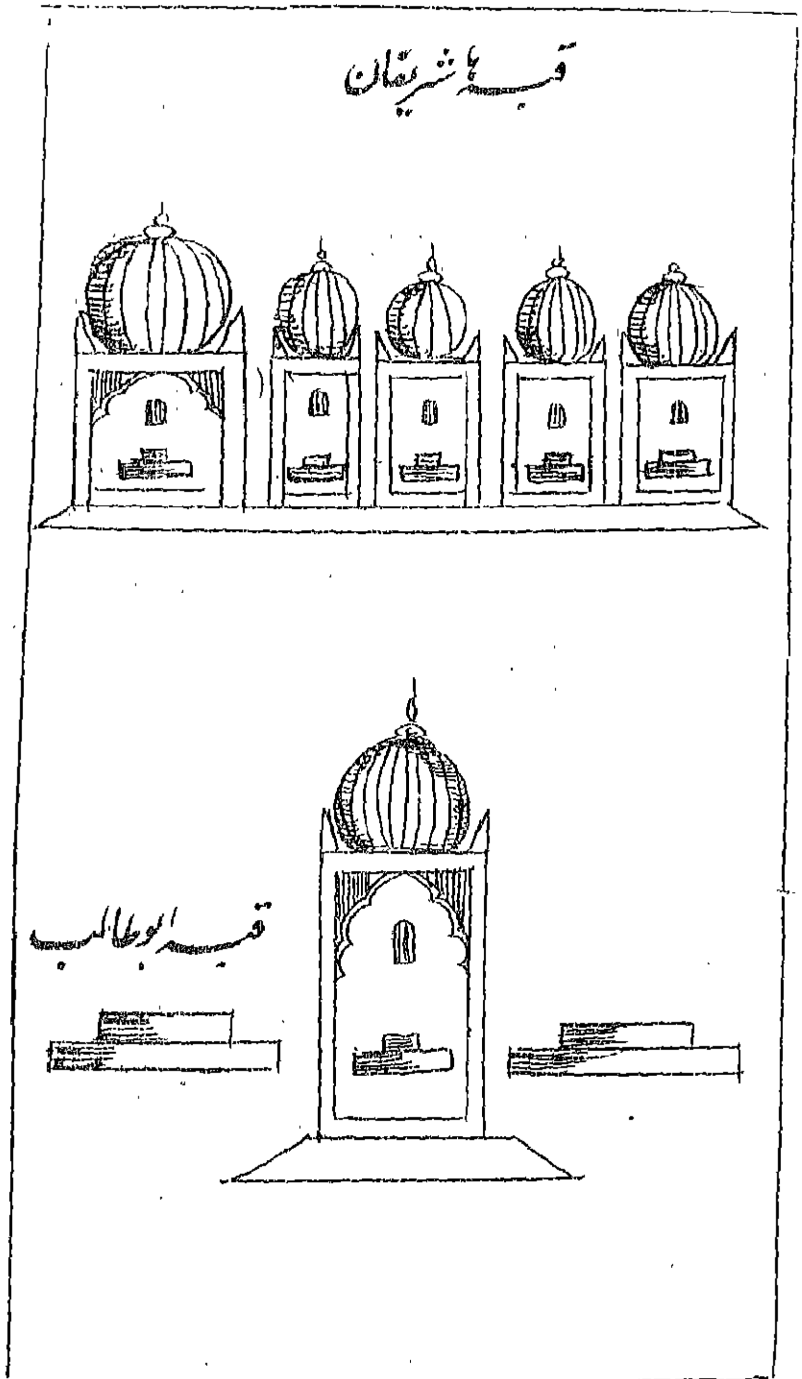
هردو علاق وعلاحق شوند — با شیخ خلیل وعلایق شوند

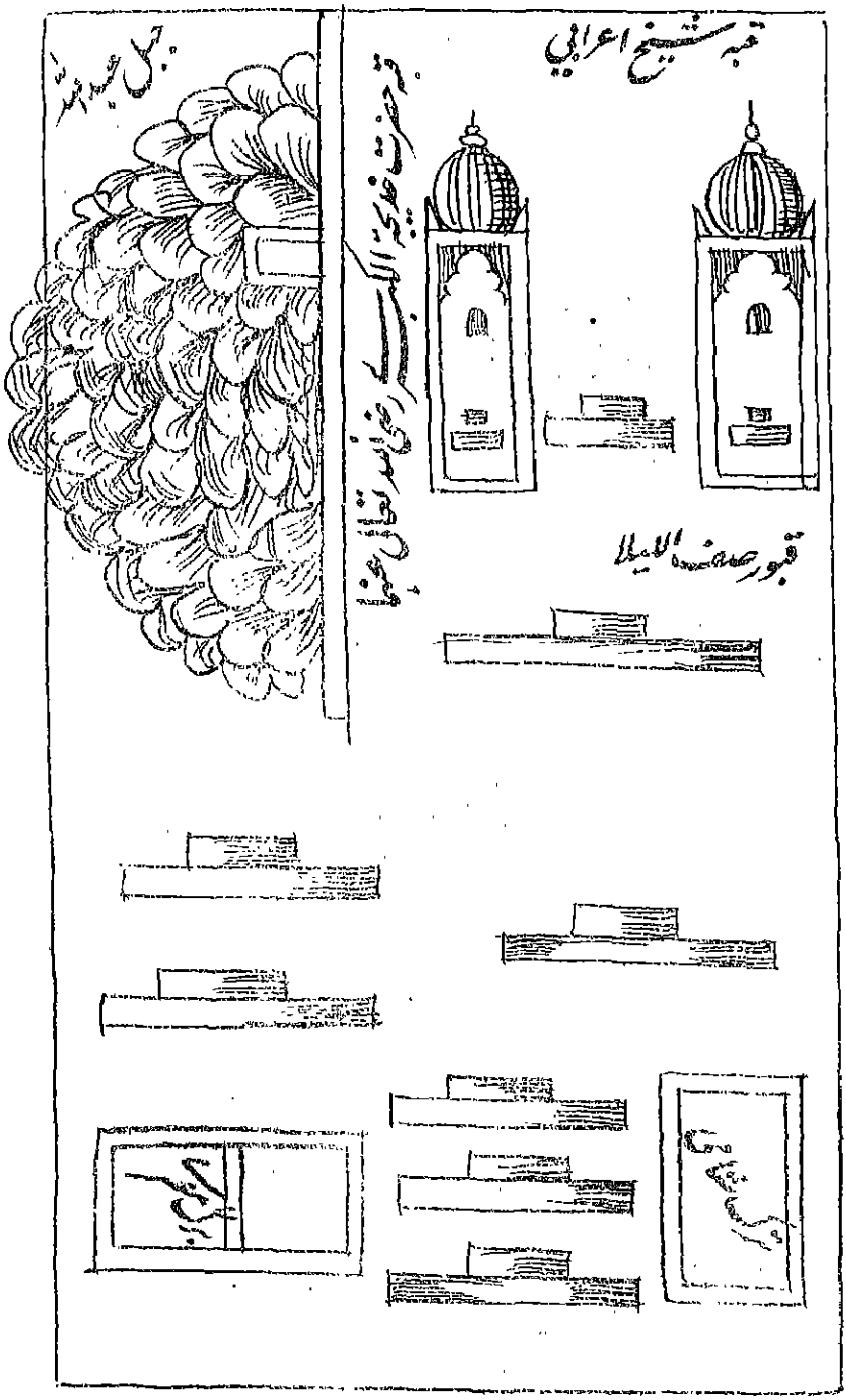
در طیران با فضای بهشت — طواف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده به پیام وسروش — چشم براه ودل جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار — خاطر شاد ودل امیدوار

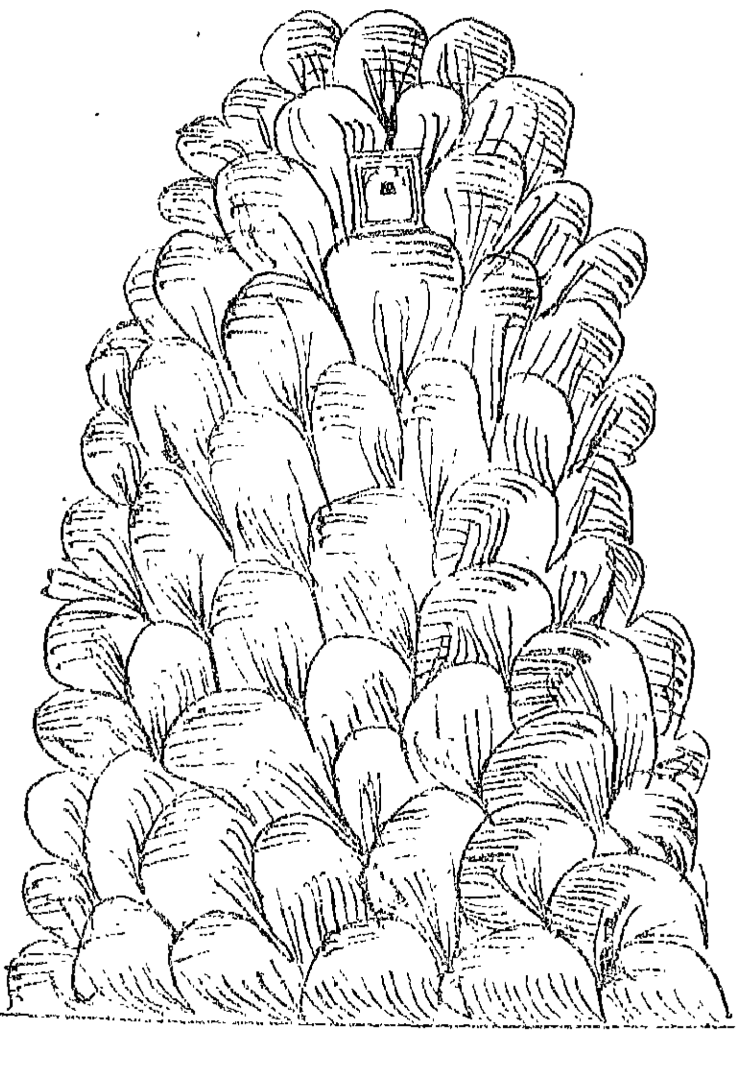
حکم شود کانچه نه پیر وجوان — باشد از امت ونشان نهان


قبہا شریّان
قبہ ابوطالب


قبہ شیخ اعرابی

تا بیفشانند هزاران هزار | همچو شکوفه ز نسیم بهار
هر که در آنجا شده مدفونش | هر شبه خاص شود حاصلش
چون دل شان مایل محمل شود | پی طلبان خواسته حاصل شود
از پی بزم طرب افزای شان | سدره شود بر صفت سایبان
سایه ایشان شده غلمان حور | کرده قدح پر ز شراب طهور
گشته همه شاد ز رب جلیل | جرعه کشان از عسل سلسبیل
زد جبل نور بافلاک سر | فرسخ دیگر ز حرم دورتر
آمده در نهایت فر و شکوه | نیست بعظم هزاران کروه کوه
سایه فکندست بچرخ رفیع | گشته برو تنگ جهان وسیع
پای نبی بر سر او چون رسید | پایه‌اش از فخر بگردون رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهتر است | زانکه نظرکرده پیغمبر است
سنگ که افتاده در آن بیستون | گشته ز رشکش جگر لعل خون
هست در آن کوه یکی غار تنگ | کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
چون نبی از مکه سفر کرده است | وز همگی قطع نظر کرده است
رفته در آن کوه با امر خدا | کرده دو شب جای در آن مصطفی

در تعریف جبل ثور و غار که آنحضرت با صدیق اکبر از کفار پنهان شده‌اند



بود همراهی آن یار غار	تا نشستند در آن غار یار
هر که زیارت کند آن غار را	پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات را بودن صفات نمودن تجلی ربانی بیرون

ای شده دشت کوه وفا شکفت	شکفته از نور روی مشرف
باد ترا مژده که محمل رسید	از شب غم صبح سعادت دمید
هفتم ذی الحجه شد ای ساربان	ناقه برقص از حدی بیزبان
سیر رود از حد الم انتظار	منتظر آتراقی دیدار یار
منتظر اند اهل نظر سال و ماه	واله حیران زپی یک نگاه
مهلت ایام تحلل نماند	فرصت ایام تغافل نماند
خطبه کند بر سر منبر خطیب	راست چو بر شاخ شجر عندلیب
خطبه اداکرد خطیب امام	زلزله افکند هیبت الانام
ناقه سراسیمه شد و شوق ناک	مژده برآورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده پی پا و سر	گشته چو مجنون وز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فکند	شور عجب در دل مردم فکند
حالت خلق چه عجب و چه غم	جمله شده مست از آن جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام | نیت احرام به بیت الحرام
آمده از راه وفا ماه و سال | محرم و محرم حریم وصال
خوش دو سه روزی بسر آورده | نخل سعادت ببر آورده
تو شده محرم حج پیش ازین | مانده احرام تو باقی چنین
وقت شد اکنون که بموقف روی | واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شدی از سر روان | چونکه درای منا این بخوان

اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت علی اولیائک و اهل

باز فرو گیر کزین در عناست | ناقه مجنبان که زمین مناسب
صبر و بنا شب و فردا دگر | تازه کن از آب شتر را جگر
هست فروده آمدن قافله | از پی تهیا شده همرا حله
تقویتی کن بدن از روز بیشتر | روز دگر کس نکند فکر خویش
تروبه آخر شد و شب ناپدید | غافلت مست که دارد کلید
قد طلع الصبح و هب الشمال | اقترب الوقت بحجو الجبال
خلق همه راحله کرده تیز | همچو سپاهی که بود در گریز
این عرفاتست فراغت کجا | هر کسی امروز بنجو مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افتد ترا	شکر بخوانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل حجنا مشکورا وعدد ثنا من رضوانک والعـ
مو منا ناسک اللهم بک امنت علیک توکلت والیک توجهت وجهک الکریم مجا طلبی

ان جبلی کش عرفاتست نام	هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز جبال اصغر است	لیک بمعنی ز همه اکبر است
پر بود از رحمت حق دامنش	انس و ملک جمع به پیرامنش
قله که بر قله کوه آمده	نور فشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین	گنبد یاقوت سپهر برین
دامنش از خیل بشر فوج فوج	گشته چو دریا که در آید بموج
عرض وی از سینه حجاج بیش	هر که در آن مشتغل کار خویش
لیک برو نیست ز ارض حرام	هست در آن قافلها را مقام
یک طرفش محمل مصری قیام	دوخته از کسوت مصری تمام
محمل مسکین دگر در میان	بر سرش از صفحه زر سایه بان
از پی هر قافله حوض دگر	زاب روان جوش زده سر بسر
ریگ پدیدار ز طاهر درو	آب زلال است جواهر درو

چشمه‌سار آتش از پای جبل سر زده — آتش سر از جبین صفا بر زده

صانع آدم بشمال جبل — گشته سکون فقرا را محل

بسکه ز راه دل خونین جگر — دوده صفت گشته سیاهم در

گاه دران شعله زده برق آه — گشته عیان در شب تاریک ماه

بو که شعله زده گاه برق — سایه فکنده است فقرا الفرق

سنگ نشسته عرفه چار میل — حد موافق ز پی قال و قیل

لیک از آن جای نشان مسجد — دوست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبرئیل امین از قدم — بهر زمین عرفاتش قدم

حد زمینی که بود وقف سنگ است — بهر وقوف آمدن اشجار و سنگ

جمله بر شاخسار پی قصور — حد موافق همه نزدیک و دور

لیک بقول حنفی مذهبان — حد وقوفست دو میلی میان

بهر وقوف الآن دو میل خوب نیست — فعل وقوفش ز قوم خوب نیست

سنگ بسوی مسجد نمره گذر — داخل مسجد شود فرصت شمر

خلق دران جمع بپهلوی هم — الش و گرفته همه بر بوی هم

منتظر اند آنکه بجمع و بقصر — جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب … راست چو بر شاخ شجر عندلیب
نغمهٔ داودی و سوزی درون … دیده دل خون کند و غرق خون
هر که بشد وقت دعا از محل … ناقه روان ساز بپای جبل
مسجد نمره است بران سرزمین … وادی عرنه است بمسجد قرین
خلق بگرد جبل از هر گروه … ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
کز لبه امروز نوا سر شدن … جان بکشد فکر صلاح بدن
خلق فتاده همه بر روی هم … پهلوشان رفته بپهلوی هم
از جبل و دشت وی آثار نه … هیچ بجز خلق نمودار نه
زین همه یکبار برآید نفور … شور است قیامت مگر و نفخ صور
دست دعا رفت سوی آسمان … زلزله آمد بزمین و زمان
شیوه و شیون بهدل راه یافت … آتش دل دستگه آه یافت
دل بدرون گرم چو خورشید شد … ریخته تن بر نهج بید شد
نعرهٔ یا رب ز فلک در گذشت … اشک روان آمد و از سر گذشت
گشت فلک زحمتی نیست راه … رحمت حق ریخت بر آنجایگاه
از نم دریاسته گرم کوه کوه … فیض خدا ریخته بر آن گروه

جمع بهم آمده انس و ملک — بر زقفان کرده رواق فلک
سوز در آن بین که بهر یاد پی — سوخته بر چرخ برین کوکبی
گریه یک کودک حلوا فروش — بحر سخا و کرم آمد بجوش
روز چنین آتش دلها زار — چون نکند جوش ز شهد بزار
روز چنین بود که شد در غضب — چونکه ازو کرد گدای طلب
شیر خدا بحر سخاکان جود — قطب زمان اختر برج کبود
در به عرفات از طلبی غیر دوست — کوری بختست و سیاه اوست
گرمی این کوره اکسیر اثر — مس وجود همه را کرده زر
ظلمت زنگ از دل آیینه رفت — از نه دل محنت دیرینه رفت
رنگ خسوف از رخ مه دور گشت — سر به سر ابر تو خور نور گشت
تیرگی شب به سحرگه رسید — صبح مراد تو ز مطلع دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه — گشت شب تیره از آن چاشتگاه
پرده مانع ز نظر چاک شد — چشم جهان بین ترا پاک شد
سنگ گران زروان بسته بود — چشمه ازان آب زهر سو گشود
باد صبا برد حجاب از میان — همه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه / هر که برافشنت کند تا شرک گناه

در عرفات این سخن تا قدم / عمرنه سجو شد ز اشک ندم

شد ز نم چشم درون غریق / وادی عرفات گوا والتحقیق

بازگشتن از عرفات بسوی مزدلفه و توقف نمودن در آن محل

خلق همه بار گنه ریخته / راحله از شوق بر انگیخته

گشته سبک بار ز بار گناه / صاف ز سر شوق نهاده بر آن

خوشتر از این نیست که من بعد شام / ناقه دوانند بارض حرام

بازچه شامی که چو گیسوی دوست / عرصه عالم شده زو مشکبوست

کواکب اقبال ازو شد پدید / شام چنین به بود از روز عید

مشتری و زهره نمایندگی / دارد ازو منصب فرخندگی

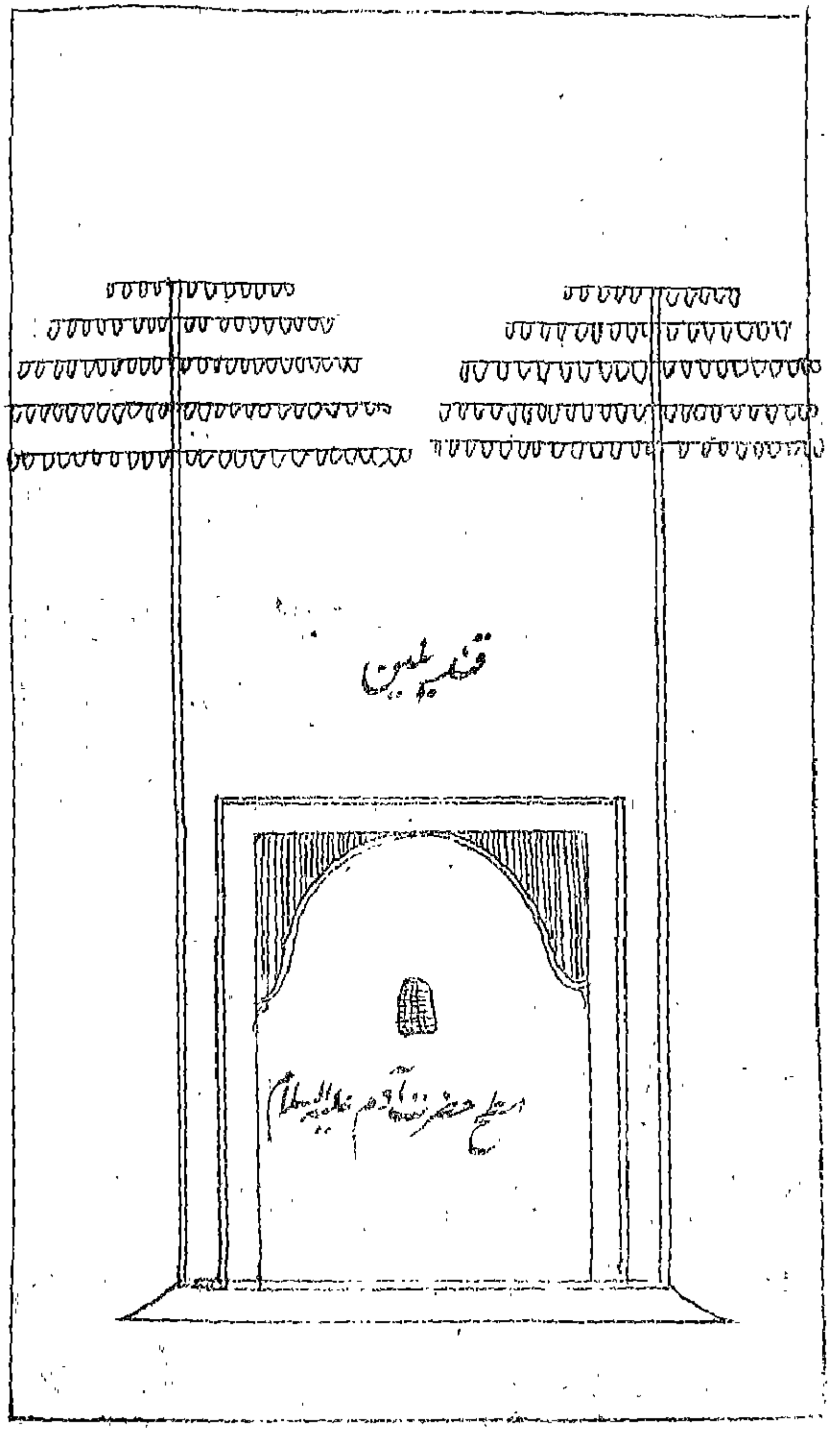
مشک ختا غالیه سایست ازو / گشته ازو باد صبا مشکبو

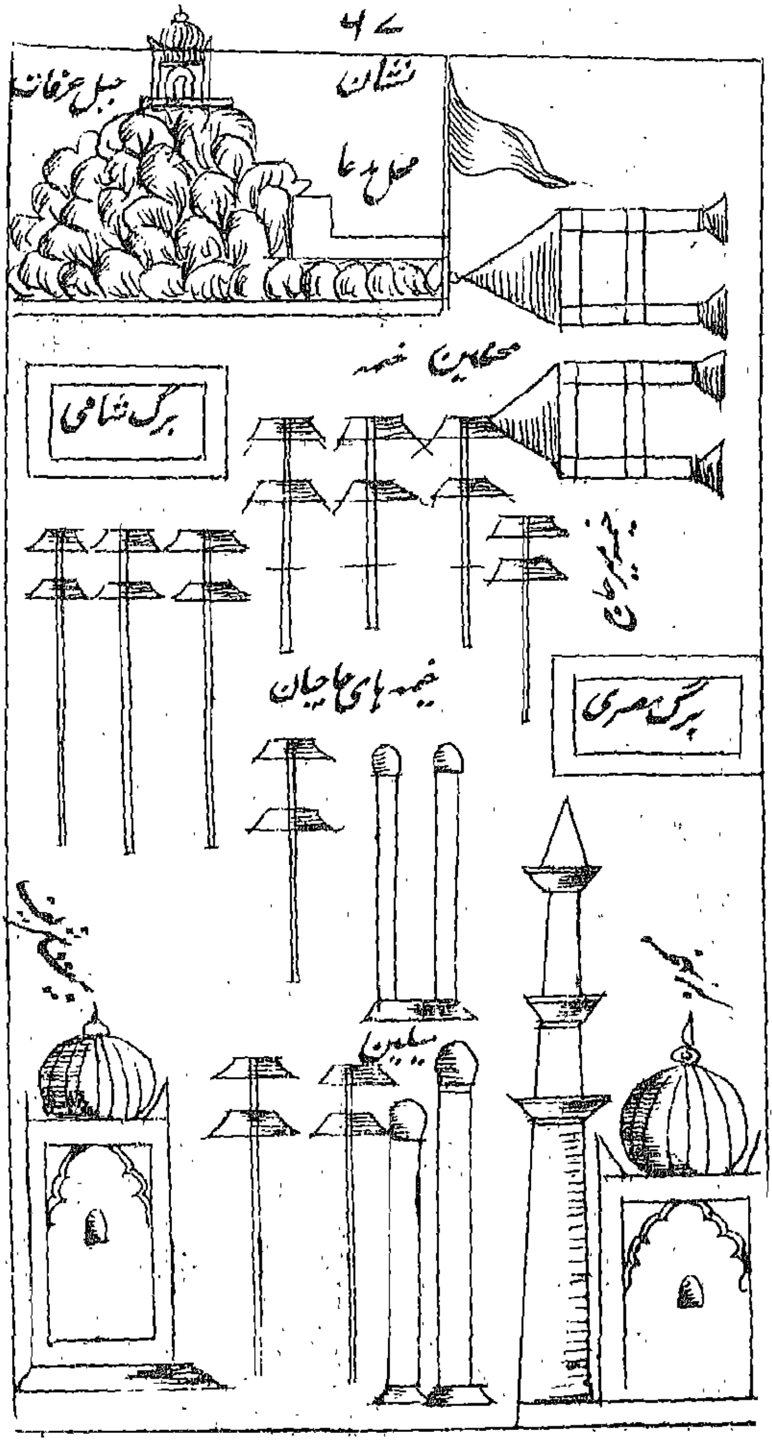
گفت غریبانه بر داور دل دگر / شام غریبان دگر است این دگر

راهروان را بزمان چنین / پای نیاید ز فرح بر زمین

چونکه یکبار شود راحله / زود بمنزل برسد قافله

از عرفات آنکه بباغ جهان / روی نهد چون نبود شادمان


قندیلین
محراب حضرت داود علیه السلام



جبل عرفات
نشان
محل دعا
برگ شامی
خیمه های حاجیان
برگ مصری

خلق حیران جمله جمع در عرب | با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهند | پرسش آن بادیه پهلو نهند

چون بپیش گذرد افتد ترا | جنگ جوای پیش ناز این دعا

اللهم هذه مزدلفه فیها السنة ها سأل الحوائج قابلی

باز فرد گیر دران مرحله | از پی شیوه است از راحله

هر که بود مقبل بیدار بخت | افکند آنجا ز پی بار رخت

چونکه دیده است که غفلت برد | صحت تن از دو علت برد

در نه پهلوی توان تا کرد ریش | به بود از شهر تو سیجاب و گریز

چونکه شد پاک نه آلوده گی | از پی پاکی بود آسوده گی

در عرفات اهل نشاط بیشتر ا | از پی بخشش همه آسایش ا

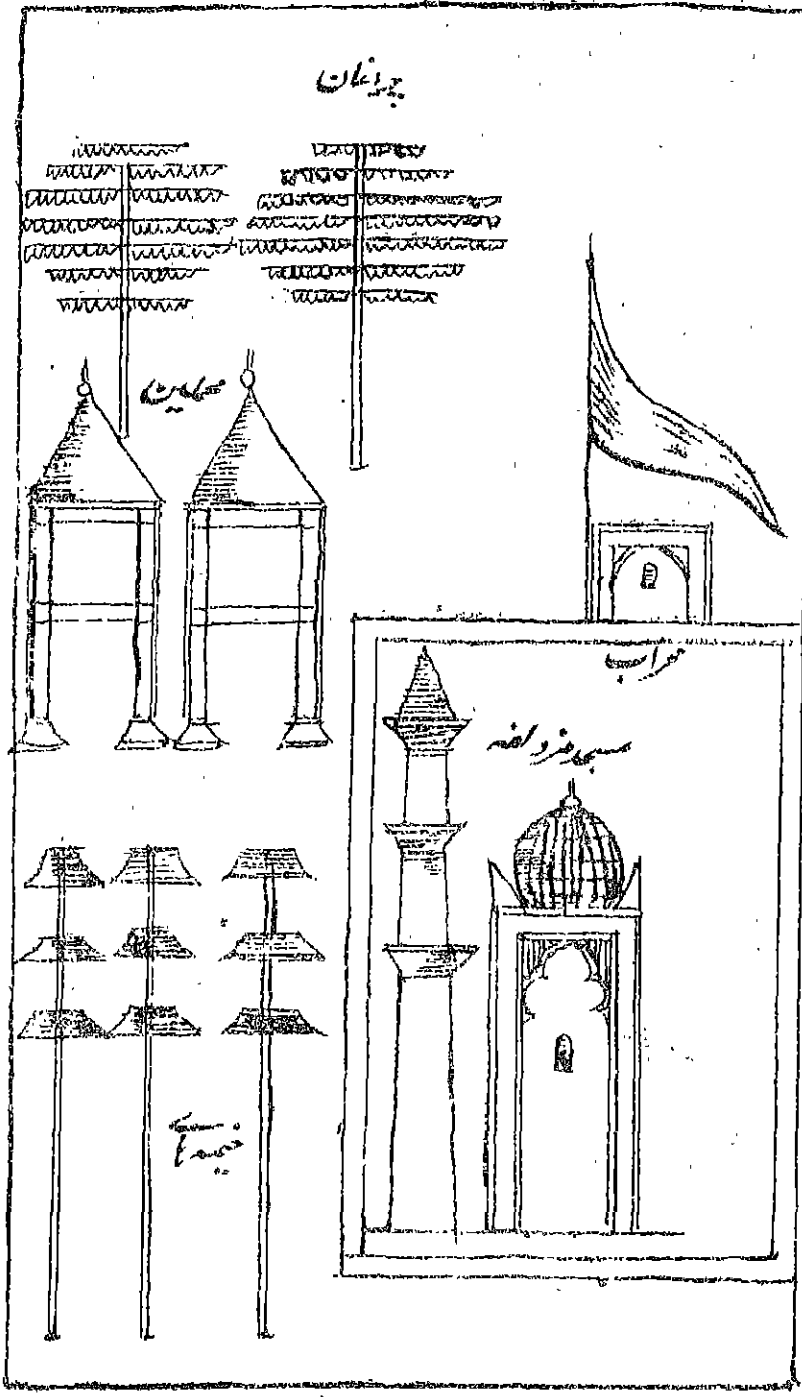
هر که دران شب به شمار آورے | ریزه سنگی که بکار آورے

در تو قصوریست که آن گوش نیست | ور نه وی از رضا خوش نیست

صد هم اور بوقوفش قیام | تا که شود صبح نور روشن تمام

باز چو خوش جو قیام آورے | کار رجم خود بنظام آورے

حسن وقوف از سر صدق تمام | ناظر هشتر شده کواین کلام

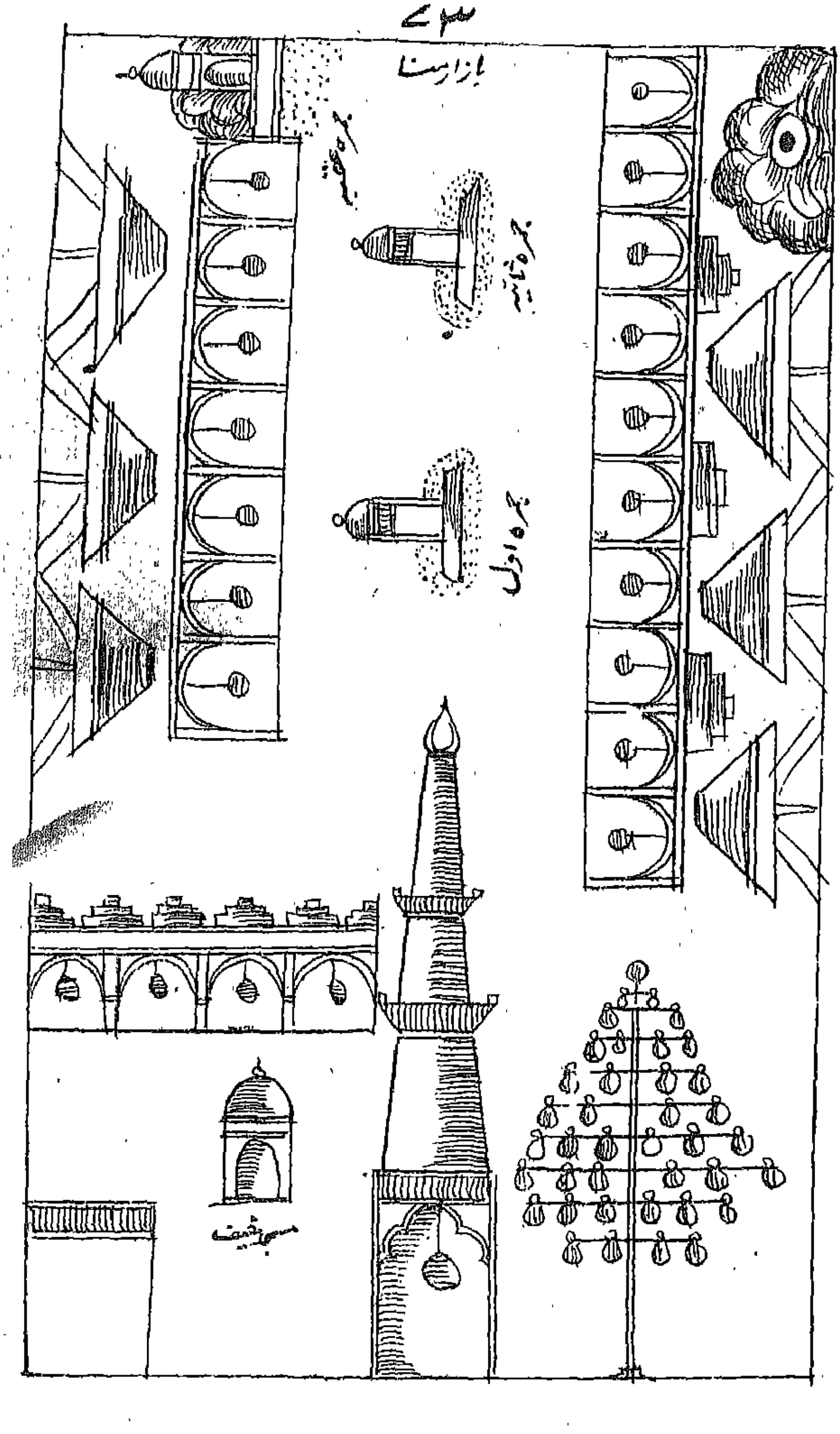


اللهم بحق مشعر الحرام والرکن المقام بلغ روح محمد منا التحیة السلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعید — بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباحست که شد شهر را — بنده شده آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین — مهر فلک را شده نور جبین
خیر که خورشید علم برکشید — صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر — داده ز فرخنده اخبر
بانگ جرس آمد و محمل گذشت — کوه بجا مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کسی انتظار — شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا ران و کرامت ببین — گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعره جوش و خروش — کر شود از غلغله خلق گوش
بس که هم ریخته همیان زر — گشته دکانهای منا کان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ — مانده بهم خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر — کرده مواسات چو شیر و شکر
طنطنه جامه مصری ببین — دست نگهدار از آن آستین
کیسه بر آنند درین رهگذر — هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست بسی نیز ز واجبات او / فارغ و آسوده ز سود و زیان او
گرچه تهی دست ز سیم و زر شد / جان بفروشند و چشم درین شهر
بیش نفیس است خریدار کو / رونق این کهنه بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم / آیدشان از در و دیوار شرم
شغل کسانست برون از حساب / روی سوی حجره اولی شتاب
آنکه بود بر عقبه پاسبان او / دامن کوه آمده ماوای او
سنگ بدست از وجهات دگر / از صفت آن بهر که باو نگر
قوم که شمشیر غزا بستند / نعره تکبیر فنا بستند
سعی و طواف آمده چون عقبه یاب / شد عدد سنگ بر و اجتناب
هفت عدد سنگ بران میل زنان / میل چو بر روی عزازیل زنان
بسته خلیل از پی قربان پسر / تا که شیطان لعین بسر
سنگ بر و کرده حوالت بلا / کرده توجه بخدای جلیل
تا که عزازیل شود منهزم / رمی نمان اول و قربان عقب
تیغ جفا بر گلوی جان بسته / گردن تسلیم بفرمان بسته
دست چه باشد که از و خون چکید / قوت از آن گرد دل محزون چکید

این گروه قربان جانان بوده‌اند / پیشه‌شان بیزار از جان بوده‌اند
سر که شد کشته به شمشیر دوست / لاشه مر وا رهیده از جان و پوست
ساخته این عرصه که عین فنا / بسیر عشق جام فنا از فناست
گشته در پیچیده و قربان بجا / گشته بجولان و شمشیر بجنت هر کسی
آن همه جانی که در ایثار رفت / جان بدهد و غم جانان خرید
یک طرفش آمده شوها بجوشیر / وز طرفی جوشش کالا فروشیر
جامه عقد با بستان از کرم / جامه نور و زینی و نور در نوید
هر تو فدا گر شده لا هم بده / عقده گشای کهن و بگشا گره
هیچی از همت والای خویش / سود برد در خور کالای خویش
سر که بتیغ و فرود آمد / کرده ز سر قید علایق جدا
خیز و ببین صحن فنا رو بجز / وهم بدم از خون فدا رهند دیگر
گر سر تو بیست علایق ترا / نیست یکی خدمت لایق ترا
از سر تسلیم رضا پیش گیر / در ره دین ترک سر خویش گیر
سر تراشی اینچه که سوا اندکی است / اندک و بسیار درین ره یکی است
هفت گدا بشمر و یک گوسفند / باز کن از کید گرسنش بند


بازار سنا
حجرہ ثانی
حجرہ اول

فرج کلش ورنه با ایشان سپار | پس بقسا وی دهشان اختیار
قرب و وصد کام ز شوق منا | مسجد خیف است صفا در صفا
بر سعت آن فسحت باغ بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت
کوه عجب است مسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب
هست دران غار یکی از صفات | آمده مشهور بهر سلات کمال
در عقب شوق منا بر شمال | سر زده کوهیست بر اوج
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربان که ابن خلیل
ای دلیل است درین نکته انگ | خاصه که آمد ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که رفتن از سنن بلکه فرض این

شو بادب ساکن این در لبیک | شیوه آداب نگهدار نیک
آنکه رسد دیر و پر در حشر زود | شوق فزون گردد از آنش که بود
هر که درین کوی مجاور شود | از عدد سالک زوایر شود
می نبرد زانکه کمال ادب | آورد از شوق بجا روز و شب
... نشین است کزین بیشتر | تا در ایام خود این عمر
از پس ... و ره ندی کسی هر کرا | ماندی از قافله خود جدا

نیست خبر این چند که بیگاه گاه — حرمت این خانه نداری نگاه

چون بطواف نشد اندیشه رای — شیوه ادب نداری بجای

از ره تشکیک تساهل کنی — از سر تعجیل تغافل کنی

گردی ازان اثم و معاصی شوی — مبتلی قید معاصی شوی

رفته رصد پی ادب پای ما — نیست ازان بی ادبی جای ما

در بیان طواف وداع که بسر باید است وداع آنجا

زود جدا گر بشود کسی — تیره ترست از شب هجران بسی

عاشق دل سوخته در هجر یار — آورد انجم همه شب در شمار

روز وداع است فراقش بس — ناله برون ای بفریاد رس

گریه کن ای چشم بدبخته های — وقت جدایی است ازان خاک پای

بخت کجا رفت هم اینجا نشست — هست کنون وقت نصیبه نوشت

وقت وداع است اجل در کمین — خاصه وداع حرم این چنین

کس نکند محنت هجر اختیار — مرگ جدایی است میان دو یار

ای گل باغ ملکوت الوداع — بی تو جان را شده فوت الوداع

جان جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بهوای عجیب	ترک وصال تو کند عندلیب
شوق نوایش سوخت بداغ جگر	تا کرشش با جگر چه اردیب
کرده طلبت جان فدای	میشود اکنون بضرورت جدای
دوری من از تو ضروری بود	ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدای که خبر الم تو	کافرم از روی نیابم ز تو
گر ز تو ام دور کند بخت بد	مهر تو ام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

باد صبا دامن گل برفشاند	نکهت یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشه صورت و ادا	گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را	ساخته مرهم جگر ریش را
شسته وجودم صفا شد	بلکه زسر صافتر از صفا شد
آینه زنم که برآرد غبار	فرصت امروز غنیمت شمار
پای تجرد بسر خویش نه	خویش رها کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورده	ورنه زر آورده و مس برده
از سر پی سکه چه خواهی خرید	جامه از این غصه نخواهی درید

حج تو هر چند که دین را درست — حج دگر هست که آن اکبر است

رونق فرمان پی مهر شهست — کم بود از مهر به برگ گاه

مهر کن این نامه که در روزگار — حجت کار تو شود وقت کار

بر نشد از آتش شوق تو دود — دیر شد آهنگ تو برخیز زود

نامه که کردن شکن سر رشته — مهر وی از خاتم پیغمبر است

این ره عشاق بود بی حجاز — زاد ره این به که کنی از نیاز

سیر در این ره به سر کوه — مس وجود همه را کرده زر

نقش کف پا بنگر بر زمین — روضه فردوس بود در زمین

طرفه تر آنست که در ره بدر — روی زمین پر شد از ماه بدر

بدر که کامل ز همه یاب شد — منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد منزل خورشید خود — زر ویش از وادی صحرا شود

از دمی روز ابیه مغرب است — مغرب با خورشید جهان مشرب است

مژده که محمل بمفرح رسید — گنبد خضرا شده از انجا پدید

کیست که ان بیند و ماند بجای — که همه کوه است در اید بپای

نیست مفرح که شیراز است — هوش ز سر می برد و دل ز دست

تا همه مهی کز ازل آمد کهن — برکند از تو به تیغ دین

این همه اعیان ز ازل تا ابد — جمله از این می شده بیخود بیخود

گر نه خضر است شده بیدار زور — محو در وگشته تجلی طور

نور تجلی است کز و تا مست — طور کجا آتش موسی کجاست

گر نه خضر است چه می پرسیش — عرش بدان پایه شد کرسیش

ست شهید مولاست نظر باز کن — بال همه بر زن و پرواز کن

رسیدن جمیل مفرح که — مشتاقان بدیدار قبه

عرش آشیان منور سبز گردد

بگذر از این بیخودی و باخودی — کامد شد در رسول خدای

عین ادب شو ز قدم تا بسر — بو که بپای تو رسد او نظر

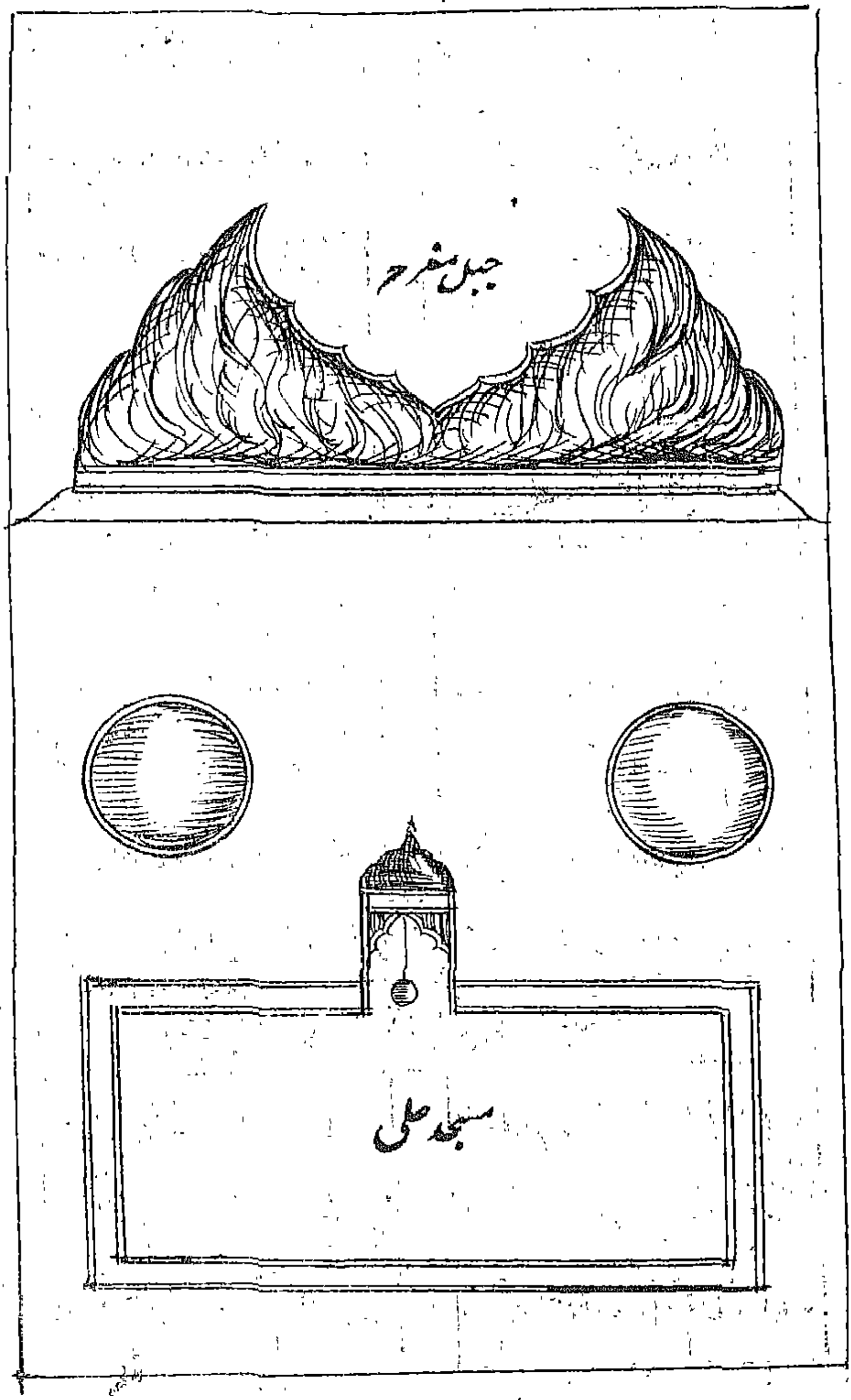
شرط ره اینست که پی شستشو — روی چه نهی سوی او

سینه را پاک کن از غبار — تا متاثر شود از روی یار

گشته ز رفتنت که چرخ کبود — کرده روان از غم آن زمزم خود

[illegible] کرده و می ... السلام — نعره بر آور الصلاة والسلام

[illegible] است ... نوا می نهی — پای نبال که کجا می نهی


جبل قزح
مسجد صلی

بوسه که آمد ز ریاض بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلاک | جای گرفتست ملک بر ملک
هر که دران روضه زبانی نشست | تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرف منبر است | وز طرفی حجره پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان | پله نور آمده تا آسمان
پایه ادناش که باشد بفرش | تکیه زده بر سر کرسی عرش
پایه اعلی رفته نبی بر سرش | پایه ز عرش آمد از ان برترش
رو بسوی محراب نبی ور نشانه | مه دری نه انجا بزمین نیاز
سروی خوبان جهان ختم ازو | هست مه نو بفلک کم ازو
وجه نبی راجو مواجه شوی | بیخبر و بیخود و واله شوی
ان دست ار کریم ببندد دربان | لب بگشا از سر صدق این بخوان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای قیمتی پر گوهر دریای جود | السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود
السلام ای انکه تا از جبهه آدم تافت | نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
السلام ای انکه تا بودم درین محنت سرا | در سرم سودا و در جانم تمنائی تو بود

السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر — جز بکلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کفر و نفاق — صیقل تیغ تو از آیینهٔ گیتی زدود

صد سلام مستمند مستهام مردم ای فخر کرام — بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق آنانیکه عمری در وفایت بوده اند — وین زمان در ساخت قرب تو خوش آسوده اند

حق آنانیکه از تیه ضلالت خلق را — چند بهر پیشواز شرع تو ره نموده اند

کز گدای بینوا جامی عنایت وا مگیر — کش عنان دل ز کف نفس هوا بربوده اند

کن قبول و از طفیل آن کسان کز عین جود — هم تن و جان بر رهت سوده و فرسوده اند

کحل بینایش ده از بیض که عمری زین سبب — مردمان چشم او خون جگر پالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

شفیع المذنبین بار گناه آورده ام — بر درت این بار را با پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت برگشا سوی سفید من ببین — گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن نیکویم که بودم سالها در راه تو — هستم آن گمره که اکنون رو به راه آورده ام

عجز خود در بیکسی و دلریشی و بیخویشی و درد — اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

دور ره زن در کمین نفس و هوا اعدای دین — زین همه بر سایه لطفت پناه آورده ام

با چه چیز آورده‌ام کو نیست اندر گنج تو / نیستی و حاجت و ذل و گناه آورده‌ام
گر چه رو معذرت نگذاشت گستاخی مرا / کرده گستاخی زبان عذرخواه آورده‌ام
دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز / در حریم آستانت هم روی نیاز
ای برشش پای ز سپهر ساخته / باز سپهر از برشد عرش افراخته
بی سر و پی باشد اشتیاقی / ره بگیرم جستجوش یا فستی
کوکب اقبال تو مسعود شد / عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر / مسند نشینان تو رخ ماه و مهر
شاید مسعود زار و منو د / بر توجه در ما که زر رحمت کشود

توجه بجانب شیخین مطهرین امیر المومنین ابی بکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما

چونکه ز معراج نمائی نزول / یعنی که ز ادراک جمال رسول
یکسو قدم آن سو شد و جان گشت باز / همت عالی طلب از یار غار
بار دگر شد قدمی پیشتر / قوت اسلام طلب از عمر
آن دو که آینه سرچشمه بسیر / لازم همه شد چو یار وزیر
آن یکی از ثابت صدق و صفا / محو شده در نظر مصطفی
وان دگر از صولت تائید دین / گشته اشداء علی الکافرین

توجه بجانب سیدة النساء فاطمة زهرا رضی الله عنها

بار دگر زان سوی حجره خرام / بانگ برآور بصلوات و سلام

میوه دل قرة عین رسول / زهره گردون نبوت بتول

سیده خیل زنان بهشت / مانده در پای نبی سر بخشت

لب بگشا کانچه ترا در دل است / یک بیک از تربت او حاصل است

ای شده محرم حریم وصال / وقت طلب آمد و گاه سؤال

لب بگشا بهر دعا و ثواب / هست درین وقت دعا مستجاب

کانچه نصیب و شهادت درست / از صدقات سر آن سرو رست

باش بگرد سرا و صدقه جوی / جز بحریم حرمش ره مپوی

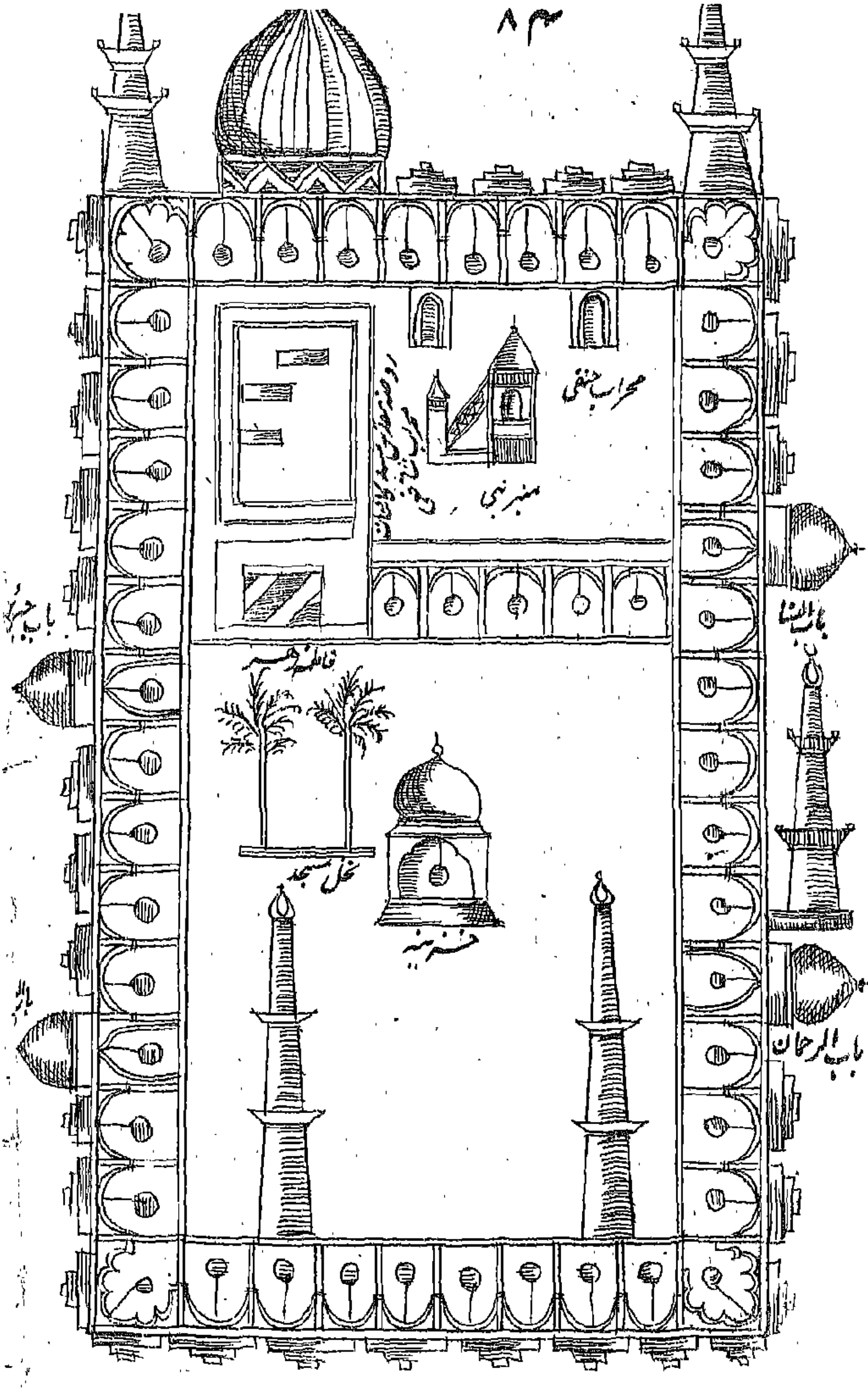
در توجه بجانب بقیع که مقر قدارباب قبول است و شهدا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

شو متوجه بزمین بقیع / عرصه‌اش بین بهشت و مقام رفیع

هر طرفی نور اندر آن زمین / همچو نجوم از فلک هفتمین

آن همه چون انجم و او آفتاب / رفته چو خورشید همه در نقاب

چونکه رسیدی بدر دروازه کام / بانگ برآور بصلوة و سلام



محراب حنفی
منبر نبی
نخل مسجد
باب النسا

زنده دان بین که خود مرده اند　　سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشاید بعارض نقاب　　تیره نماید مه و آفتاب
بر در دروازه که دین را درست　　مقبره عمه پیغمبر است
مسند عباس که خلد آشیانست　　قبه از نور بعالم عیانست
چار در از درج نبوت دران　　سبحه سلکان مروت در آن
از فلک وجود و سخا و کرم　　کرده قران چار ستاره بهم
پرده گشایم ز جمال سخن　　باقر و صادق علی حسین و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی　　زاده معنی نبی و علی
چون میان فاصلشان اندکیست　　مرقد این چار تو گویی یکیست
مشهد عباس علیه السلام　　دور ز ایشانست بقدر دو گام
لیک کنی از جمله سرای پنج　　مشکل اگر یابی ازین گونه گنج
در عقب منزل این پنج تن　　کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول　　کرده دران گوشه نشیمن بتول
آتش دل چونکه برافروختی　　زآتش او لوح و قلم سوختی
دود دلش چونکه کشیدی علم　　دود از آن دود گرفتی قلم

خون ملک از دیده فشاندی برون / سر شبه گفته و نوشتی جنون

آن حجری چند که مانده سیاه / هست سیاهیش از آن دود آه

پیشتر از آن سنگ بچشم بدی / کعبه جانرا حجر الاسودی

سبز همه آن سنگ و بار نور دل / هر یک دیده از آن منفعل

بر سر آن ره که طریق هست / حجره ازواج رسول خداست

ساخته آن منزل فردوس بو / حور بگیسو کندش رفت و رو

بازنشه کام دگر زان طرف / کاخ صفا بنگر و بیت الشرف

بیت جمال قدم اجنبی / خفته دران گوهر صلب نبی

کرده دران گنبد عنبر سرشت / جای همه گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور / زین همه یک نور وزان نور دور

گفته جنا پرده درگاه او / نیست زبس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد / بیش از آنست که بتوان شمرد

در ته آن خاک که کانها دفینست / آن نه بدنهاست که جانها درست

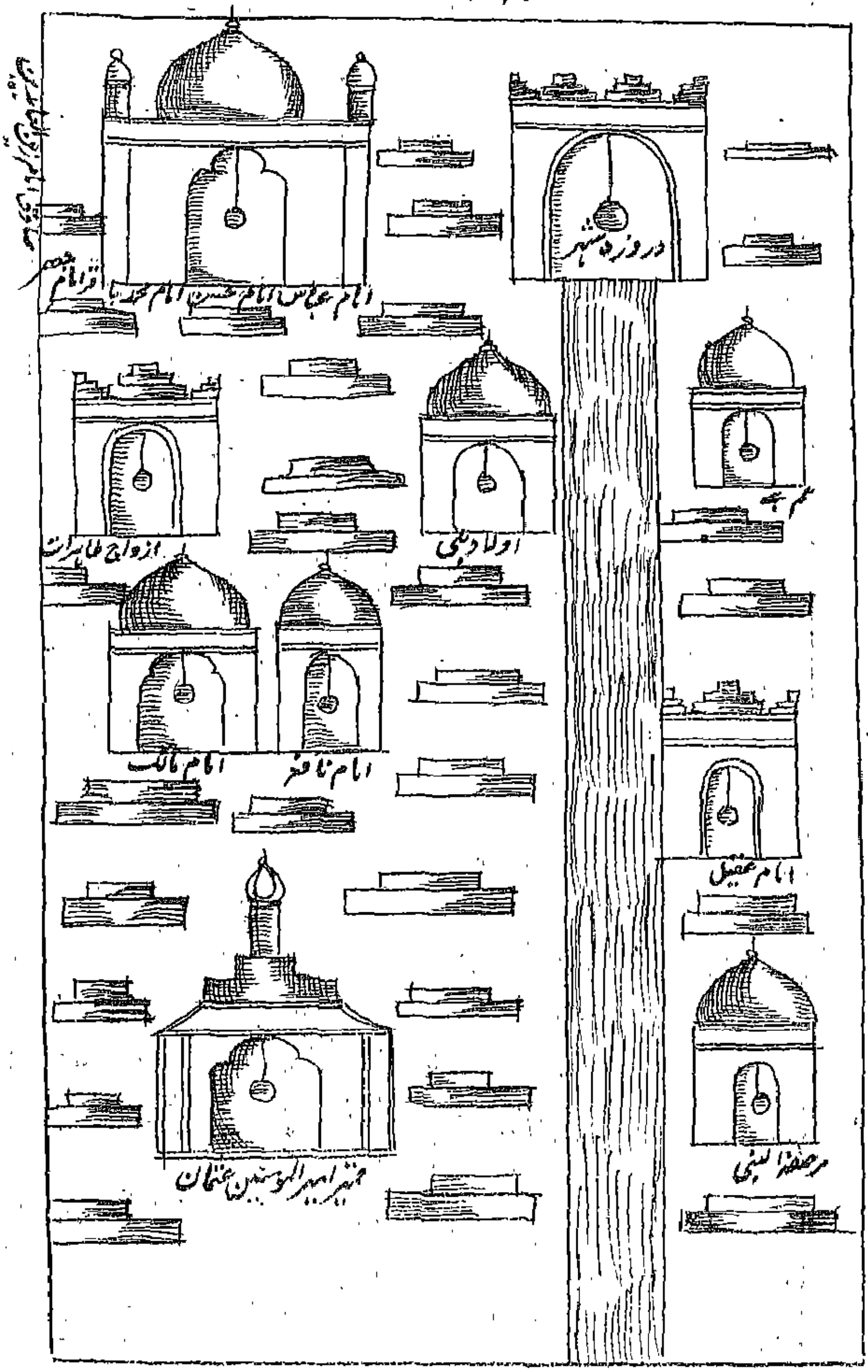
مقبره کیفر همه اینجا خوشست / مقبره ها در شبیه خداست

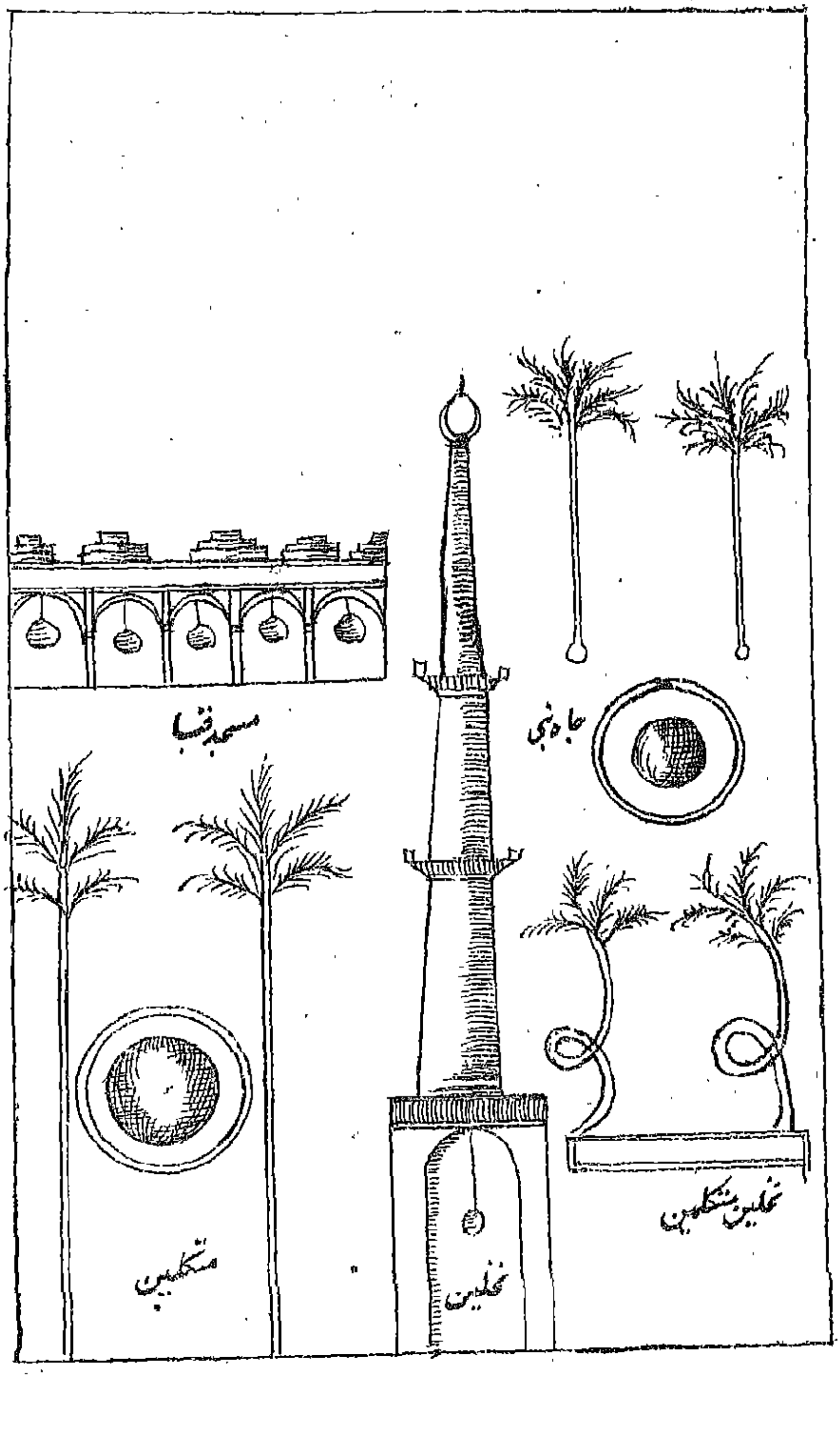
پای خسارت منه اینجا دلیر / خفته دران بیشه بسی شیر نر

یک طرفش خلّ خلیل عقیل | وز طرفی مالک امام جلیل
کان گهر معدن در بها یکی | زینت عالم زیور خور زمی یکی
این همه در سایهٔ آن آفتاب | رفته بخلوتگه غربت بخواب
روز قیامت که بود نفخ فی الصور | اینهمه خیزند در استار نور
خلق جهان مانده همه در مغاک | از سر عشرت اینها زده سر ز خاک
سر چو بر آرند ز جیب غبار | چشم کشایند بدیدار یار
بخت گرم یار شود عنقریب | خاک شوم بر سر کوی حبیب

در توجه نمودن بجانب قبا که محل ارشاد خیر البشر است
و ثواب زیارت آن با عمره برابر است

ای خضر راه هدی مرحبا | خیز که شنبه شد و روز قبا
تا قبا هست قریب دو میل | می نتوان کرد درنگش بی دلیل
نخل بنخل است همه پی به پی | سر برآورده چو در بیشه نی
هر یک از آن نخل چو سرو روان | از ثمر افکنده به بر گیسوان
در ته آن نخل همه زرع گشت | روح فزا همچو ریاض بهشت
هست درین عرصه مکان دگر | خوابگه ناقهٔ خیر البشر


دروازه شهر
امام عباس امام حسن امام محمد باقر امام
ازواج طاهرات
اولاد نبی
امام مالک
امام نافع
امیر المومنین عثمان
مرضعة النبی



مسجد قبا
چاه نبی
مشکلین
نخلین
نخلین مشکلین

زین سبب مسجد چو گل / هست در وی خاتم ختم رسل
هشتمین زین مقامست که چرخ کبود / آمده پیشش ره او در سجود
در صفت وصف رفیع قبا / کرده دلم پیش سخن جان قبا
سر رسول است کز آب حیات / لب بلب استاده جوجوی فرات
هر که دوشنبه زکند آنجا نزول / عمره برآورده بقول رسول

در توجه نمودند بجانب مساجد فتح و غار و آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم که مفسر شرح دلها طول ست

پنجم شنبه که بود روز چهار / طوف مساجد کن از باد غار
مسجد فتح است و بنای رسول / جای دعا است و محل قبول
فتح بزرگی که آنجا شده / در قدم حضرت مولا شده
ساز قدم از سر و پا کن زمین / روی بمسجد ذو قبلتین
مسجد ذو قبله که دران زمین / بود دران روز رسول امین
پهلوی مسجد چه عثمان بود / چاه ز سر چشمه حیوان بود
بر سر آن چاه وضوی بساز / رو بسوی کعبه زبهر نماز
پس بسوی اربع مسجد گذر / تا شوی از فیض همه بهره ور

مسجد اول بود از مصطفی / قبلهٔ حاجات و محل دعا

باقی دیگر همه بی اشتباه / هست ز اصحاب رسالت پناه

داخل هر یک شو و بهر نماز / روی نه آنجا بزمین نیاز

بر سر آن ره مساجد قریب / کوه بلند است بغایت مهیب

هر که باخلاص شود داخلش / مرتبهٔ خاص شود حاصلش

پس سوی آبار نبی شو روان / زانکه تنش را و ز آبش توان

سیر ز چاه بیاشام آب / تا شوی اندر جهان کامیاب

بیان زیارت شهدای احد که چون لاله بخون آغشته و نقاب بسر کشیده اند

سعی نما باز که روز دگر / بر شهدای احد آری گذر

لاله از ایشان شده خونین کفن / داغ نهاده بدل خویشتن

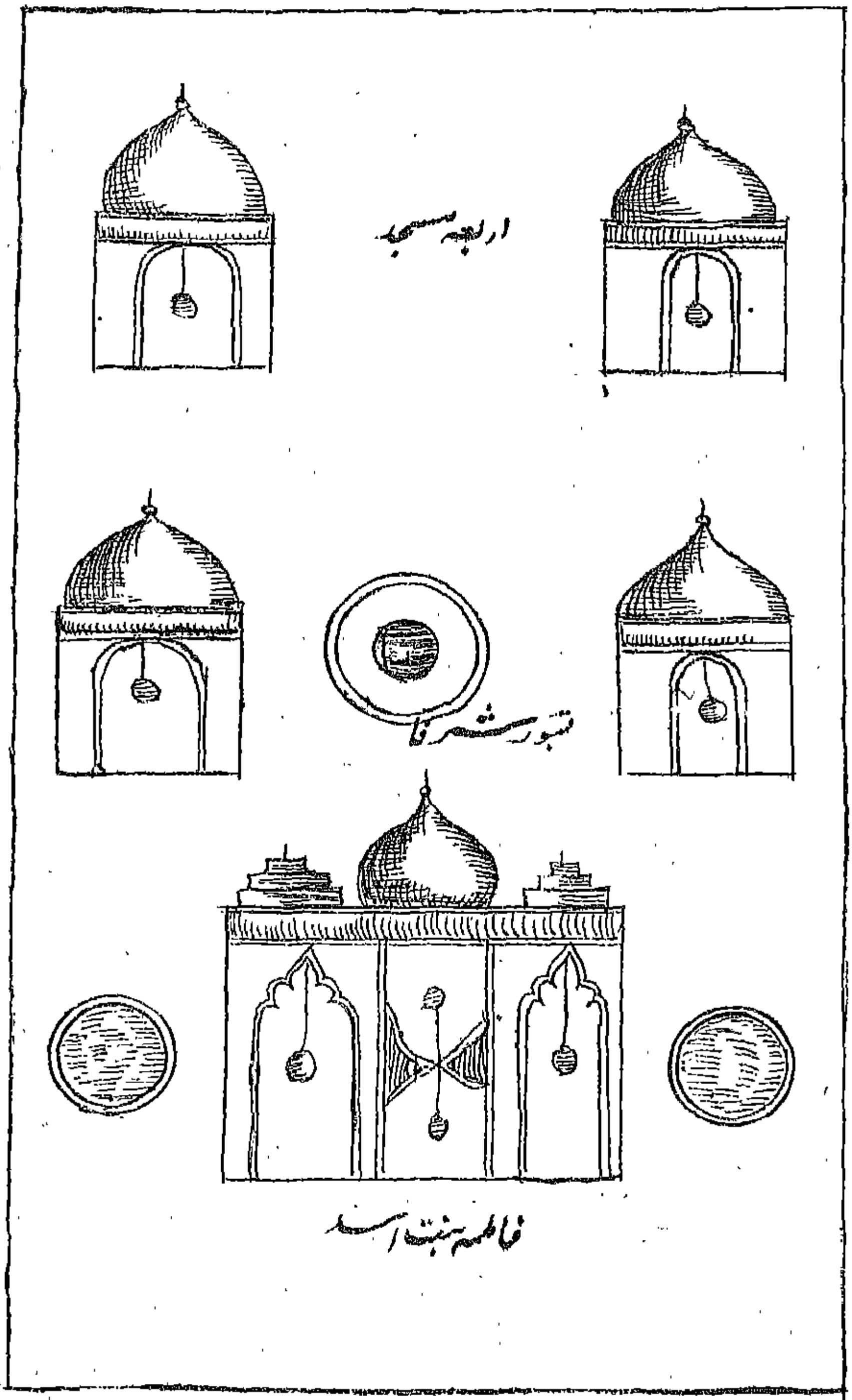
جمله بخون جگر آغشته اند / بیخبر از هستی خود گشته اند

خورده می از جام شهادت همه / رفته ز دنیا بسعادت همه

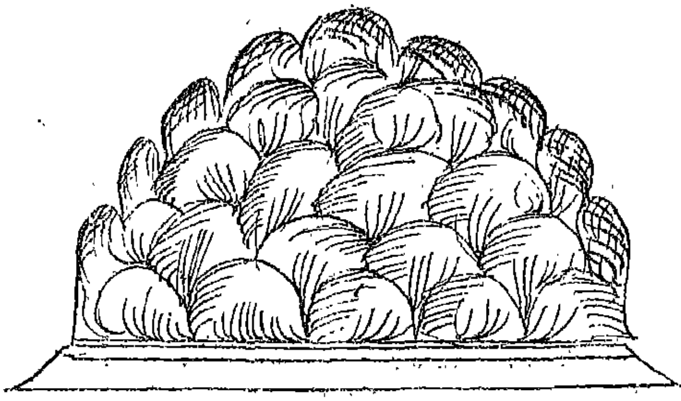
بوی وفا میدمد از خاکشان / غرقه بخون تربت نمناکشان

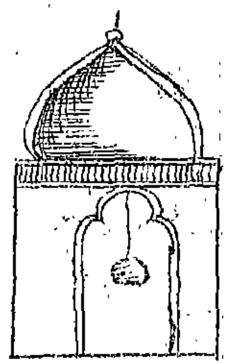
هر که بسر زد از آن زمین / تخم وفا بار بیارد چنین

دامن آن کوه شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود


اربعه
قبور شهدا
فاطمه بنت اسد

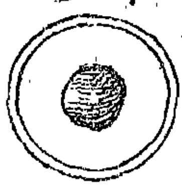
جبل احد



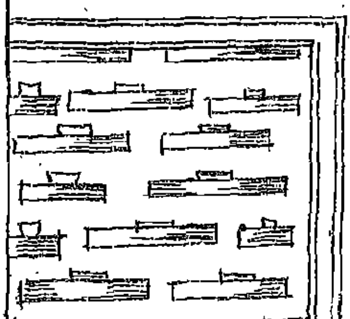


امیر حمزه

چاه علی



قبور شهدای احد



روز قیامت که برآرند سر
شسته بخون بازو چو اوراق گل
حمزه که قربان شد در راه دوست
کوه احدیست که کوه بیست و
هشت نبی کوه ولیکن سپاه
کوه چنان سطح زمینش چنین
من که به در روم از بهره ور
با همه سعی از بدر آرم گهر
خاصه گهرهای صغار و کبار
طوطی طبعم گهرانگیز بود
دیدن این آینه شد کنگ لال
باز چو مانده ور سنگلاخ
وهم زوال از شهیدی تمیز سری
من که شدم در پی آن گفت و گو
چندگهی سوختم و ساختم

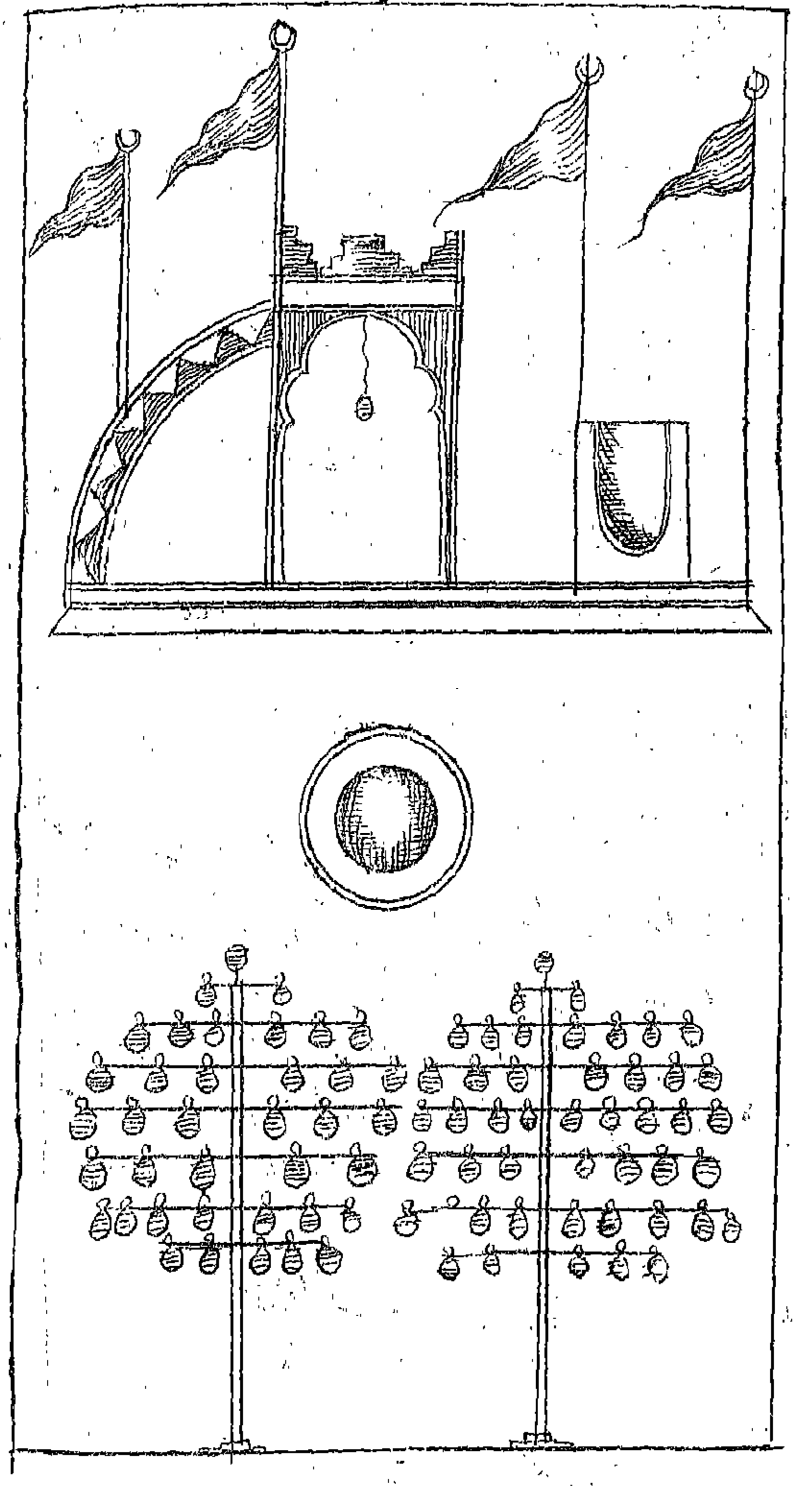
[illegible]

باجبک خشک وکفهای تر
سرخ ز سر تا قدم چو سنه وگل
سرخی رنگ اعدا زخون او ست
کف چه سپید که محی آمد
سر بفلک برزده چون دود آه
من سخن از کوه کنم یا زمین
دل تهی از خو کنم و دیده پر
سینه کشیدن کنم خون جگر
کش خزان بر دمیک جابجا
خانه صفت شیر و شکر ریز بود
نیست درین عرصه سخن را مجال
نعل فتاده شده هم شاخ و شاخ
نیست در امکان زبان آوری
تا دهم معنی باریک رو
تا ز میان برده برانداختم

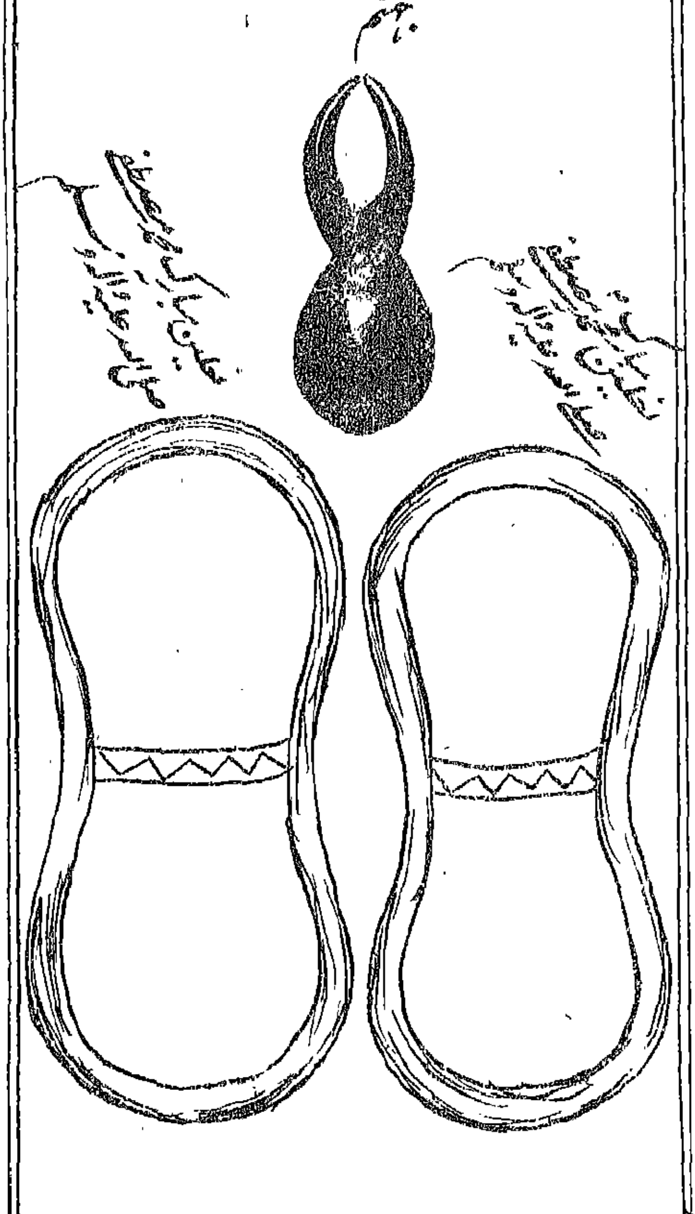
شاهد معنی که مرا رو نمود | کو بیت آن شاهد معنی که بود
کعبه که باشد گل مشکین من | تازه از و باغ دل و دین من
جلوه گری کرد و زبالم کشود | پرده کشود از رخ و هوشم ربود
قصه گذارنده آن گل شدم | نغمه سراینده چو بلبل شدم
این همه اسرار که شد گفت و گو | دم نزدم تا نشدم روبرو
تا نزند سر ز چمن نو گلی | نغمه سرائی نکند بلبلی
طوطی از آئینه کند قیل و قال | ورنه بود آینه طوطیست لال
گل بودم کعبه که عنبر سرشت | آینه ام روضه پیغمبر است
این دو سخن موی بمو گفته ام | نیست غلط آنچه برو گفته ام
طلعت آئینه و بوی گلم | ساختنه که طوطی و که بلبلم
گرم شد از سعی تو بازار رج | ختم شد تمام تو شد اسرار رج
از کرم و مرحمت ذوالمنن | شکر با تمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام
خاتمه نسخه برین شد تمام

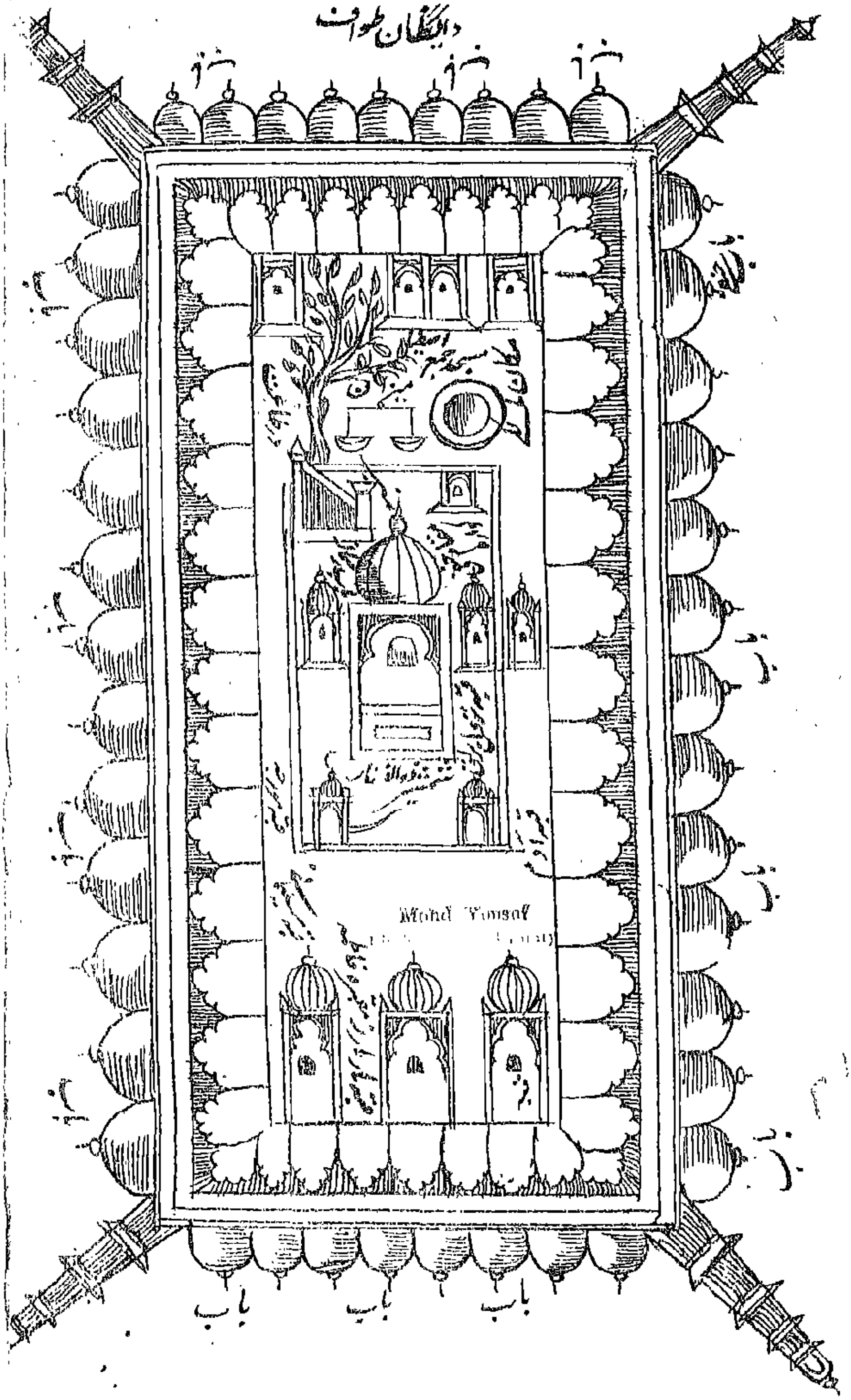
فتوح الحرمین



پلصراط



دالیگان طوف



-:RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.